خبردار شدن پری دخت از نالهٔ جوکی چنگ زن

نهادند بر قول او جمله گوش — برفتند صد بار هر یک ز هوش

پری دخت زان جذبهٔ آن سرود — برفت از دل تنگش آرام و رود

ز خوش ناله گل در چمن بر شکفت — سر حقهٔ لعل بگشود و گفت

که با پاسبانان شد ترنم نواز — نیامد بجز بلبل مست باز

چه حالست کامشب چنین می زند — بگو یک ره عقل دین می زند

مگر چون من آویزه دل داده است — دلش در کمند پری زاده است

نوا هر دم از بینوایی زند — ولیکن دم از آشنایی زند

یکی گفت بلبل بوقت سحر — کند ناله را زار از زار تر

یکی گفت قمری بفصل بهار — برآورد دم صبح [illegible]

یکی گفت اگر زانکه در پیش مست — چه حاصل که درد برون شد ز دست

یکی گفت کشتست مست و خراب — برارد دهقان چون بنشیند بسر

دمی بر سماعش نهادند گوش — برآمد ز مرغ صراحی خروش

می تلخ در ساغر انداختند — ز لب شور در شکر انداختند

فلک شیشه را چو بر سنگ زد — نه چنگ زن چنگ در چنگ زد

چو او ناله ز ایوان کیوان رساند — شهنشه غزل را بپایان رساند

زمانی بگردید بر طرف بام — پس آنگه برآمد چو ماه تمام

ز روزن نظر بر شبستان فکند — دلش آتش سینه در جان فکند

مغنی بهشتی پر از حور دید — ز نزدیکش چشم بد دور دید

سمن عارضان چهره آراستند — سر زلف شوریده پیراستند

نوا ساز مستان نوا ساخته / ترنم بطارم در انداخته
چو مرغ سحر در سماع آمده / ولی طره شان در نزاع آمده
تو بانگ بر بیم [illegible]ستان زده / قدح خنده بر می پرستان زده
[illegible] دلبران شاه [illegible] بیکران / بت گلرخان سرو سیمین بران
براورنگ زرین نشسته چو ماه / فرو هشته بر چهره شعر سیاه
در افکنده بر زلف مشکین زره / در افکنده بر زلف نسرین زره
چو تنگ شکر از شکر گون پرند / شکر ریخته از نمکدان قند
گهی قول عشاق میکرد گوش / گهی باده لعل می کرد نوش
نسیمش گره در خم مو فکند / سر زلف از چهره یکسو فکند
تو گوئی [illegible] خ[illegible] ها / برون آمده زیر ابر سیاه
چو شد رود زن لعبت رود زن / شد آهنگ شهنشه دم رود زن
بگریید چون شمع بر کار خویش / بخندید بر گریه زار خویش
که ایام آن مهربانم کجاست / دلارام آرام جانم کجاست
چه بودی که این لحظه اینجا بدی / فروزنده مجلس ما بدی
چو شمع آمدی بر شبستان ما / برافروختی کاخ ایوان ما
ملک را چو این نکته آمد بگوش / دل آتشین نش برآمد بجوش
برافراخت از هفت خرگاه سیر / ز روزن برون کرد چون ماه سیر
بخنده در از لعل شیرین نمود / در افشان لب عقد پروین گشود
که اینک جگر خسته ای بر درست / بخدمت شتابد اگر در خورست
گدائی بدرگاه شاه آمدست / شهابی بخرگاه ماه آمدست

رخ ارد بشام ار درآید ببام — گزین گونه صیدی کم آید بدام
پری دخت چو بوی دلارام یافت — دلخسته آتش در آرام یافت
مهی دیده چو [illegible] بیام آمده — غزلخوان غزالی بدام آمده
کو [illegible] دل پر برافراخته — بایوان مهر آشیان ساخته
به بزاد را گفت ای فتنه خیز — بر آب در آتش فتنه ریز
چو خورشید رخشان به برجش درآ — چو لعل بدخشان [illegible] از
بود آفتابم درآید ببام — خرامان تذرو دم درآید بدام
سمن بر پریزاد حوری نژاد — برآمد چو بر بام شبستان چو باد
بایوان درآورد جمشید را — بجان مشتری کرد خورشید را
روان مهر ناس بجان در گرفت — سبک [illegible] درگر
بسیب زنخ اندر آورد دست — دلخسته در زلف مشکینش بست
گره برگشود از ساشیش — برآورد شور از شکر خالبش
سر درج لولوش در زر گرفت — دو مرجانش را لولوی تر گرفت
زمشک از میانش کمر برگشاد — زلب در دهانش شکری نهاد
زگلبرگ ریحانش رایی کشید — بیاقوت مرجانش رایی مزید
مسلسل شبش را زمه برگشود — فروزان مه [illegible] از شب چی مز
شبستان بهشتی پر از حور بود — ولیکن ز نامحرمان دور بود
مه مشتری کو بیا بر سپهر — قران کرده بودند در برج مهر
شرف یافته شاه از فرح شاه — هلالی بشده شاه از مهر ماه
ی شاه در منزل ماه بود — گهی ماه در سایه شاه بود

گلستان شبستان گلستان شده / ز رخشان همه کاخ رخشان شده

همه کاخ حوری دلارای بود / ولی سام نیرم دگر جای بود

بدین گونه تا صبحدم دم زدند / بی خاکمانه در چشم زمزم زدند

خبر یافتن پسر باغبان از کار سام و آمدن در سر راه سام گرفتن و کشته شدن

شنیده چو زد خنده برگار شب / ز آفاق بد دود زنگار شب

روان سام آمد برون از حرم / بطرف چمن زد نماندم قدم

برآمد بگه پیکری باد پای / چو آتش درآورد بر باد پای

زناگاه آن پیر دهقان چو باد / بسام بزرگا کی رخ نهف

بزد چنگ و بگرفت گور اهنان / برآورد بر شیر جنگی فغان

که امشب بگو تا کجا بوده / درین قصر خرم چرا بوده

من از دور دیدم برون آمدی / ز پیش پری دخت چون آمدی

.. یدی بجز وقت فغفور شاه / بدین باغ فرخنده از شاه راه

بگیرم برم پیش شاه هست کنون / بزورت برم گر نیایی برون

بدو گفت ای پیر ازین ماجرا / گذر کن همانا ندیدی مرا

چو سام نریمان شنید این سخن / به پیچید زین گفته بر خویشتن

بگفتا مگو این که تا گفته نیست / گرانمایه دری که ناسفته نیست

بفرزند ماننده پیل مست / بغل برگشود و بیازید دست

سرش را به پیچید از تن بکند / بیفشاند بر خاک راهش فکند

پس آنگه غزالش لعل ابر راند / ز چشم اشک گلگون بدریا براند

نه آن رخ که سر سوی شاه آورد — که در دل که سر را براه آورد
نه روی که بیند دگر روی شاه — نه راه که دیگر رود سوی ماه
نه دستی که دیگر بدست آورش — شکنجی دران زلف آشفته اش
نه صبری که روزی کشد در برش — بود در روزی آن روی شب آورش
سری پر ز شور و دلی پر ز درد — لبی پر زبان باد رخ پر ز گرد
عنان داده بر کوب شبرنگ را — بدلبر سپرده دل تنگ را
ز ناگه بر آمد یکی تیره گرد — که تاریک شد گنبد لاجورد
جهان گشته پر ناله کرنای — بعالم در افتاد بانگ درای

بازگشتن فغفور از شکار و در آمدن بقصر پری دخت و نیافتنی پری دخت از جای دیگر و گرفتار شدن سام

برون آمد از گرد گلگون شاه — بگردون در آمد خروش سپاه
شه چین چو از گرده در رسید — علم جانب قصر دختر کشید
شه چین چو از راه پرداخته شد — همان دم ببزم پری دخت شد
بپیچید سام نریمان عنان — جهان زیر دست و فلک زیر ران
عنان بر در طوبی آباد زد — ز دو چشم خود باغ را آب زد
ببوسید خاک سرا پرده را — بکف بر نهاد آب افسرده را
یکی از مقیمان آن بارگاه — فرو گفت در گوش فغفور شاه
حدیث پری دخت در بوستان — دگر قتل چوبک زن پاسبان
ولیکن نگفتی که شب تا سحر — نگشت از ثبات همایون شکر
چو این گفته بشنید فغفور چین — بر آشفت بر ابر افکند چین

بگفتا چه سازم که این مرد کرد | نهنگیست با رزم با دست برد
همی گفت گیرم به برمش مگر | بزنم گردنش را به تیغ و تبر
بگفت از بد و نیک با او سخن | نشد سام آگه از آن انجمن
بماندم یکی بزم فرموده شاه | نشستند گردان رزم کاه
می لعل در ساغر انداختند | بمجلس همه سر برافراختند
چو شد سام مست از می خوشگوار | بیفتاد از پا گوی نامدار
بماندم بفرمود کاندر زمان | درارند او را به بند گران
جهانی دار اندیشه از نامدار | بود سام بی رزم شه کامگار
بفغفور گفتند کی پیل مست | بود سام بی رزم یلی چیره دست
گفتا ز همان که بود | یکی سگزی بود بی تار بود
گذشت آنکه گرشاسپ از ط دلیر | در آمد درین سرزمین همچو شیر
بد اندر دولت افریدون همه | که گشتند این سرزمین چون رمه
فریدون نماند آنجنان شهریار | نه آن دولت تند ایران دیار
اگر از منوچهر سام دلیر | بترسم مبادا که ما خشم دیر
کجا چین و ماچین و ایران زمین | که آید بر پنجان بجنگ و بکین
چو پیوند با سگ زبا اورم | همه سود خود را زیان آورم
بگفت این ده دار او پیش چین مکنند | همان پهلوان بسته اند کمند
یکی قلعه بود در محکمی | بکیوان رسانده سر از خرمی
که توران در او را همی خواندند | چنین داستان زان نشیش زاندند
یکی کوتوال اندر آنجا مدام | مر او را نهنگ جهان سوز نام

بفرمود کین را بخواری و خوار — برندش بدان حرص تن را زخوار

فکندند در گردنش پالهنگ — بیاده دژبان برسر خوار سنگ

در آن قلعه آتش آشیان ساختند — به بندگرانش در انداختند

وز آن پس نهادند رخ سوی چین — سر پر ز سوز و دل پر ز کین

چنین است آیین این چرخ پیر — گهی چون کمانست گاهی چو تیر

خمارست مستی و تختست و دار — نشاطیست و اندوه گنجست و مار

گرت جام نوشین دهد روزگار — بکش جام و از کاش اندده مدار

اگر جام نوشین دهد دور زیست — ولی نوش بی نیش زنبور نیست

گهی شیر نر در کمند آرد دست — گهی همچو آهو به بند آورد

نیابی گلابی دو صد نوک خار — نیاری بکف مهره بی زهر مار

چو شد پهلوان بسته اندر کمند — سپهرش به بندگران در فکند

بگریید بر درد پنهان خویش — بخندید بر چشم گریان خویش

بنالید از گردش روزگار — بر آشفته از بخت آشفته کار

چو شمع شبستان برش پای بند — که شمع شبستان بود پای بند

بردن سام را بقلعه طوربان دزد و عاشق شدن دختر نهنگ جهان بسام

نه جز آه دل سوز کس همدمش — نه جز دود دل مرکس محرمش

در آن بند از بن روی می بود شاد — که می آمدش لطف دلبند یاد

شب سر گشت از جوانی خویش — مقرر شد از زندگانی خویش

ز بس آتش سینه آه و سوز — بنودانش شبش هیچ پروای روز

شبی تیره چون اژدهای سیاه — زماهی سیه گشته تا اوج ماه

بریده ... صبح جهانتاب مهر
بدو دوجهنم بیالوده چهر

ز نشب زنگی آ... ابر بود
و یا هندوی دیو کردار بود

ستاره نه پیدا ابرین روی دیر
فرو مانده گردون گردان ز سیر

ز مرغ سحر در فغان آمده
نه پیر مغان زنده خوان آمده

جهان قیرگون گشته تا قیروان
برآورده شب دود دوش از دودمان

سپهر گوشها از زنگی می پرست
تو گویی لب تاده است خنجر بدست

شب تیره چون روی بیجا صلمان
هوا سرد چون آه آتش دلان

شده قطب خلوت نشین معتکف
مگر کرده آتش تیره شب منکشف

... ان شرقی فرو برده سر
غرابان غربی برآورده پر

شده کیوان گنبسته رس
برآورده برق سهیل یمن

رمیده بری کوهی از تیغ کوه
شده کاو گردون ز هیبت ستوه

...شتری را بدین آسیاب
روان گشته خرچنگ ماهی در آب

بره تیره مریخ ... اگر د...
برین پیشه سبز و بیابان آمده

عروسی سپهر عیان در تتق
شده هم چو بربط نوا از افق

دل سام از غم بجان آمده
دل و جان او در فغان آمده

ستاره نه پیدا بدین روی دیر
وز اندیشه پس سام یل گشته سیر

عطارد شده زهره اش خوش حسن
قمر گشته بر ثور محمل نشین

برین چنبری ... فراز آسمان
ره کهکشان چون ره کهکشان

ثریا چو یک خوشه در جوش آب
برآورده عواب گردون در آب

نیلوفر فرو رفت گردون ...
فتاده نگون پا ز در بر حقیر

سپهر از بخار سر افکنده پیش / فرو مانده چون قطب بر جای خویش
ستاره فرو برده دندان شب / ز خورشید شفق آسمان بسته لب
سفیده نهان کرده رخ در نقاب / ز هر سو زوال گشته کلک شهاب
جهان سر بسر گشته دود دل / فرو رفته پای کواکب به گل
زمین در سر آورده چتر سیاه / ز ماهی تیره گون تا بماه
خروش سحرخوان فرو بسته دم / بزرگ دار شب بر کشیده علم
پرند سفیده شده تار تار / زمانه چو مرغ بمنقار خار
چراغ فلک را فرو مرده نور / فلک روز را از جهان کرده دور
بخسبانده مرغ سحرخوان جرس / ز صبح از سیاست کشوده نفس
نه بهره درافتاده در پای پیل / زمانه شده غرق دریای نیل
بدست دهل زن فرو رفته خار / ز دست کواکب برون رفته کار
درافتاده چون یک زن از پیش طاق / شب تیره با روز جسته فراق
دران تیره گی سام زابل نژاد / ز صبح فروزنده میکرد یاد
بسا دوده که ان شب بمرگان لقب / بساکان شب از آتش دل بگفت
کزا با من مکن دشمنی ای شب بس / که بنمود بر روز من امشب کس
من امشب مگر در چه بابلم / که با ... کاه اهرمنی همنم
سفیده ندارد مگر بهر کس / گر ز ینسان فرو بست زاهم نفس
اگر پای سیاره بشکسته اند / دم صبح خیزان چرا بسته اند
شبا لبش ازین همچو شمع مسوز / چراغم ز شمع فلک بر فروز
اگر امشبم روز روزی بود / هم از مایه نیک روزی بود

چه بودی اگرم بخت یاور شدی
و یا صبرم امشب میسر شدی

کرم کن شیرین امشب مپای
دگر جانا ای روز روشن برآی

نوا ساز شب گو سخن با جرس
خروشی شبگیری برآور نفس

اذان یمی آمد آوازی مرغ
که بستند پای شب پای مرغ

چراغ دم مرده من مرده دل
شبیخون دل خوردی خون خورده دل

چرا ای سحر دم فرو بسته
دم صبح در کام بشکسته

شب است آخرین ما بلایی سیاه
که بر مرغ ماهی فرو بسته راه

ترا ای شب تیره امشب چه بود
که گردون برآورده از دود دود

ازین روسیاهی ترا ننگ نیست
برون از سیاهی مگر رنگ نیست

برو این سیه کاری از حد مبر
که چون عاقبت بر تو خندد سحر

مرا امشب ای شب تو دلسوز باش
وزین تیرگی ضامن روز باش

چو شمعم بکش یا بسم بر فروز
چو عودم بساز یا چو عودم بسوز

جهانا اگر تیره روزی چو من
بیاد داشتی تیره روزی چو من

بگریم کردی سیه جامه را
که چون جامه کردی سیه خامه را

بخند ای که هرگز نداری غمی
برآر از دل آتش افشاندمی

درین بود کامد نشانش پدید
ز ظلمت شده آب حیوان پدید

رسیدن قمررخ بند و دام ساختن از دست و پای دام اظهار نمودن

چو یک نیم بگذشت از تیره شب
ز رندان درآمد می نوش لب

چو با دام شکرشکن نیم مست
چو صبح فروزنده شمع بدست

شده جلوه گر چون خرامان تذرو
غلام قدش گشته آزاد سرو

دلاویز چون زلف عنبر شکن / شکرریز چون پسته شکر شکن

دلارای چون خلد عنبر سرشت / خرامان چو طاوس باغ بهشت

گره کرده بر ماه شب پوش را / نهان کرده در شب بناگوش را

برافکنده مشکین نقاب از قمر / بشیرین شکر برده لب از شکر

گلش باغ حسن تنش جان جان / چو سرو روان گشت در پرنیان

شکر در لب سحر در چشم مست / قمر در رخ سور در سور لیست

ز چوگان گیسوش برده گوی / ز گیسوش مار سیه پرده موی

برآمد چو باد و درآمد چو باد / سنا گفت بر سام نرم نژاد

بگلبرگ مشک سیه بر شکست / بزد دست بندش بهم در شکست

چو بند گرانش سبک برگرفت / چو سرو روانش ببر در گرفت

روانش برآورده از قعر چاه / تو گوئی زماهی برآمد ز ماه

بپرسید کای سرو باغ روان / فروغ جمالت چراغ روان

بگو راستی سرو آزاده‌ای / ویا حور یا آدمی زاده‌ای

اگر ماهتابی بگو روشنم / که تابی شبی تیره از روزنم

مه مهربان سرو سیمین عذار / ز لبه شکر کرد بر وی نثار

که ای قامتت سرو آزادگان / مهی مه زمان گرد یل زادگان

گلت خسته نوک خاری مباد / میان تو در هر کنار مباد

درین قلعه شاه بلند اختر است / که او دون ترا اخترش پیکرست

ز سهمش برین چنبری پنجگان / شود گاو گردون ز خنجر برون

به تیره کمر بر گشاید ز کوه / شود گوش از لعل پیکر ستوه

زتیغش بلرزد دل آفتاب
نباشد چو او دیگری کامیاب

مرا هور رهنگ جهان سوز نام
که زیبد که باشد سهیلش غلام

ز شاهان ستانند بشوکت خراج
ولیکن فرستند بفغفور باج

قمرخ منم دخت کامی اوی
برخ مایه شاد کامی اوی

دلم مدت شد که صید تو شد
چو آهو گرفتار قیدی تو شد

تو در بند بودی و من بنده ات
تو سرکش دلی من سر افکنده ات

ترا بند و بر پای در دل مرا
ترا پای بر جای بر گل مرا

ترا گر پری دخت شد دلبری
یقینم که با مات نبود سری

[illegible] دخت آبی شود
دیا بر مرغی عقابی شود

ولیک چو از تو نیازم بدید
بشکل پری دخت نتوان رسید

نه بد کرده ام از چه بد کرده ام
که خود را گرفتار خود کرده ام

چو درمان جو دردست درمان من
تویی جان من مرهم جان من

تو دانم که با من نیابی و بس
نیابی تو مثل پری دخت کس

ولیکن چو می سوزم ای دلفروز
چه باشد که با من بسازی سه روز

که یابم به نخجیر گر دست ساز
نیاید بیک هفته از صد باز

تو خوشباش از هیچ پس غم مدار
که گردد بکام دلت روزگار

بگفت این و بنهاد پیشش طعام
پس آنگه بگردش در آورد جام

بخلوت سیه روز شب دم زدند
دو عالم بیک جام هی کم زدند

که این دره بودی که آن آفتاب
که این مست عشق که او مست خواب

کهی ماه ساقی کهی نغمه ساز
کهی شاه بد مست که دلنواز

از آن پس بیاورد آن خوش خرام / همان لحظه دست سلیح تمام

دگر باد پایی چو ابر بهار / سمندی [illegible]ن کوب دریا گذار

گوی پیلتن را بوه اسب داد / همان لحظه رخ بر رخش بر نهاد

لبش بلب شکر آلوده کرد / گرفتش در آغوش بدرود کرد

وداع نمودن قمر رخ مر سام را بجانب چین و ماچین

رخ آورد چون شاه خاور بچین / شد آشفته چون زلف دلبر بچین

ز میدان چشم اشک گلگون دواند / چنین تا بقصر پری دخت راند

چو زرین علم شد ز عالم نهان / شب قیرگون دم زد از قیروان

همی سام میرفت تا پای قصر / به پرداز شد تا با[illegible] قصر

بجولان در آورد گرگوب را / برآورده آه دل سوب را

زد و دو جگر چرخ را کالبست / بصبر نفس قلب کردش شکست

چو دریای سرکش در آمد بموج / چو عنقا خروشش برآمد باوج

چو مه بر در قصر منزل گرفت / [illegible] قصر در اهتش دل گرفت

پری دخت دلبر بت دلگسل / سروشش فرو گفت در گوش دل

که چون لعل کانی برون از درج / برآ همچو خورشید رخشان درج

که سر بر زد از کوه ماهی سیهی / برآمد ز شرق آفتابی شبیهی

پری دخت در دم برآمد ببام / مهش مهربان گشته مهوش غلام

ز شب لبت پیرایه بر آفتاب / فکنده شبش سایه بر ماهتاب

چو مه رفت در آسمان پرند / ز عنبر گره کرده بر مه کمند

سیه شعر از کسوی مشک فام / فرو هشته بر طرف ماه تمام

بجادوی رومین مکن بیم مست　　بلغبغب ترنجی ترنجی بدست

کوی دید با طلعت همچو ماه　　فروزنده بر شب چو خورشید ماه

خطش را ز مشک تتاری غبار　　مهش را شب قیرگون در کنار

چو سام یل او را ابر بام دید　　پی سلسل بگیرد مهش بام دید

روان نا برسنگ روان همچو باد　　بغلطیده و بر خاک راه اوفتاد

کمند بوسش لب را گهر ریز کرد　　بر آن جای شیرین شکر ریز کرد

ثنا گفت و گفت ای دل افروز روز　　شب قدر با داز روی تو روز

جهان روشن از روز شب نور زیست　　روان تشنه را چشمه بر کوثرت

دل آشفته از شام مه منزلت　　روان گشته آب از چه بابلت

ازان چاه بابل که جان می برد　　که جا هست کاب روان می رود

بزلف تو تا سر در آورده ام　　بآشفتگی سر بر آورده ام

ز موی میان تو موی شدم　　ز مشک تو قانع به بوی شدم

ضعیفی که افکند ریشش در کمند　　گرش میکشی ور بری ریش سمند

غریبی که امیدش از جان تست　　درش باز کن زانکه مهمان تست

کریمان کسی را که مهمان کنند　　دلش را نشاید که بریان کنند

ترا گرچه نیروی سرپنجه هست　　بخون ضعیفان میالای دست

بکویت ز روی نیاز آمدم　　به بویت ز راه دراز آمدم

درم باز کن تا کشم در برت　　وگرنه بمیرم ز غم بر درت

دلم باز ده تا جفایت کشم
مکش سر که سر پیش پایت کشم

شکرلب لبی درفشان برگشود ۴۴ بشیرین زبانی زبان برگشود

رسیدن پیغام بقصر پری دخت و سبب خلاصی بیان کردن و دهش پری دخت [illegible]

که شاها سرت سبز و رخ لعل باد
سمند ترا ماه نو نعل باد

فلک حلقه از کمر ترکشت
شه سرکش چرخ ترکش کشت

چگونه ز راه دراز آمدم
برو باز شو کز تو باز آمدم

چو نامی که نامم بدادی به ننگ
مران بر زبانم چو دادی ز جنگ

قمر رخ ز رخش را قمر رخ نهد
گر رخ بر رخ چون تو فرخ نهد

برو با نگاری که داری بساز
بزاری بسوز و بخواری بساز

مگر کز تو دل بر نشاید گرفت
بیکدل دو دلبر نشاید گرفت

مرا چون تو پسته دهان تنگ نیست
چه حاصل ز نام تو جز ننگ نیست

برو باز گرد و رهی پیش گیر
سری ما نداری سر خویش گیر

کسی مرد سرپنجهٔ عشق نیست
که همچون تو قلب آمد و نادرست

تو گویی که با عشق بازی کنم
که با هر کسی عشق بازی کنم

برفتی و نرد دغا باختی
زدی مهره لیکن خطا باختی

نگار گرفتی که در خورد تست
بمیدان خوبی هم آورد تست

کنون لطف کردی و باز آمدی
به بیچاره کار چاره ساز آمدی

من آرزوست کی تا کجا
که ناید ز ترک خطایی خطا

تو در مهر چون برنیایی تمام
برو باز گرد ای گرانمایه سام

گهی پاسبانم بخواری کشی
گهی باغبانم بزاری کشی

چرا از دل می کشادم چو رشک
که از چشم خلق او فتادم چو رشک

شدم در هوای تو رسوای دهر | به بوی اینکه شهد و گشتم بشهر

تو چشم ماه شد ما فتادی به بند | ولیکن مهی آمدت در کمند

ما بسته در بند سودای تو | پریشان چو صید چلیپای تو

نه کس همدمم جز دم صبحدم | نه کس هم زبانم بغیر از قلم

بمهر تو زان سر برافراشتم | که سر چون قلم در خطر داشتم

قلم زین زبان از تو برخواسته است | که چون طره کج با خنی راست است

دمت آتشیست و تو افسرده | ولی در تحیر د غلط کرده

مزن دم که با ما نه ای همنفس | فسونم مدم زانکه با دستی بس

نه طفلم که گوئی بیک دانه تاک | ستانم از و گوهر شاهوار

مرا گر تو گوئی که پرورده است | ولی بر نیاید بتقید تو راست

شکر خایم و تلخ پاسخ نیم | سمن بویم اما قمر رخ نیم

تویی انکه از تو لبی فتنه خواست | در فتنه را گر به بندم رواست

وگر خوانکه بالای [illegible] بینم | بیام آمدم هم چو خور بنشینم

منم ابر گرینده شب تا سحر | بود ابر گرینده بالای سر

از و پیام نیرم بماه شکفت | بس انکه چو زلفش بر آشفت و گفت

ب گفتن سام پیش پری دخت

که این عارضت باغ و نسرین منی | بروی تو روشن جهان بین منی

زماه تو صد طعنه بر مشتری است | بوجی که صد وجه از و دلبری است

نداری مثال خود از دلبری | ترا سام نیرم شده مشتری

دلم نقش ماه رخت بسته است | که پیوسته در مهر پیوسته است

دران طاق فیروزه بنشم گرد / که پیوسته گویید کمانش که زه
شود شیرگیر از دو آهوی تو / سگ کویت، این من سگ کوی تو
چو در تابم از شمع خلوت گهت / ازین پس من و خاک بوس
بگویش رود تب بمیرم چو شمع / که از سوز دل ناگریزم چو شمع
چو اشکم بهر سو دواند که چه / چو خون دل از دیده راندن که چه
بو چون باز ی دیده باز من / که هر لحظه پیدا کند راز من
غمی نیست غمخوار ار کان / بکن چاره کار بیچارگان
منم خاک کوی تو ای سیمبر / بیا دم مده ابر و بیم مبر
بکبر مکن بار در دوش باش / جراحت مشو مرهم ریش باش
بجو بی کسی چو تو معذور منیت / اگر دور باشی ز من دور نیست
دل و دلبر دلربایم توئی / چه درمان کنم چون دوا هم توئی
دوا از که جویم که دردم ز تست / دم آتشین آه سردم ز تست
گرفتم که خون بر تو کردم حلال / چو کشتی مکن خون من پایمال
بجان تو ای جانه من آن تو / ولی جان من بیرخی جان تو
که مانند زلف از پری بر سرم / ز سر بگذرم از سر [illegible] رم
نمیرد هر آنکس که پیش تو مرد / که هر کس [illegible] دل برده جان برد
غریبم دلی برد از تو غریب / که بخشی ز انعام عامت نصیب
دمی با تو گفتم بر آرم ز دل / ز خون دلم بار فرو شد بگل
ازان روی می بینم از تخت روی / که پیسختی کند مرد را سخت روی
دمت باک رانم که همدم توئی / غمت با که گویم چو محرم توئی

دلا در غم عشق غم دولت است / چو غم هست و دل هست این مملکت

جز او در غم کشتی و بزارم کشی / بکش یا نکش چون مراد دلکشی

دلم زان بمهر تو در آتش است / که سوختن بود شمع مجلس خوش است

گرم گویی از چشم من دور باش / ز بند دور باشی تو ام دور باش

نگویم که ماهی که ماه سپهر / نگاه ز مهر تو فارغ ز مهر

نه سرو روانی که سرو روان / سراپای تو هست عین روان

دمی فتنه بنشان چو برخاستی / مشو کج چو برکار ما راستی

چو خاک تو گشتم بباد دم مده / چو دادی بهیچم بهیچم منه

مرا چون سگ کوچه از در مران / مدار از سگ کوچه کمتر مرا

نگردم ز رخ خاک کوی تو پاک / که با خود برم خاک کوی تو پاک

[illegible]خ که شاهان رخش می نهند / همایون رخان مهر رخش می نهند

که چندان بساطت برخ بسترم / که رانند شاهان فرزین سرم

درآن نام شکر [illegible] / مگر دست یابم بدست آرمت

ز مهرت مبادا دل خسته دور / که گیرد چراغ مه از مهر نور

سمن [illegible] دهی همایون جمال / پری دخت نام همایون بفال

[جوا]ب گفتن پیام پری دخت را

روان کرد از تنگ شکر شکر / فرو ریخت از درج گوهر گهر

شکر را حلاوت ز یاقوت داد / رطب را ز شیرین شکر قوت داد

عقیقش بر آب در سیمی عدن / چو طوطی شکر خای شد در سخن

که ای گلبن باغ فرماندهی / بقد راستی همچو سرو سهی

چو سوسن سرا سر زبان منیت / بدل راست کج چون کمان منیت
چو سروت اگر راستی پیشه بود / کن از چند آزاد گشتی چو سرو
تو از پیش زبانی و قول تو باد / خدایا چنین کیش هوای مباد
کمند سمه بر در فرود زد ز مهر / لکت مهر افروزد خورشید چهر
کنون خود قمر رخ هوادار تست / گلستان ز دیش چمن زار تست
کجا بامی افتی که بیچاره ام / دلم کی دهی چون که دل داده ام
ولیکن چرا آب چون دیده برم / چو شمع از چه رو خرف خود میخورم
اگر سرو آزاد گشتم ز تو / دگر زانکه عمری گذشتم ز تو
مرا گرچه از دیده بیرون شدی / همایی ولیکن همایون نهی
ز لعل لبت تا شنیدم سخن / دمی هیچ سخن بر نیاید ز من
ز مهر تو تا روی در تافتم / رخ از مهر تا بنده بر تافتم
کنون حاصلم از تو رسوایی است / چو مهر از توام بهره تنهایی است
من آن مرغ زارم که در مرغزار / نوا میزدم بر سر شاخسار
بطرف چمن آشیان داشتم / هوای گل و گلستان داشتم
گهی می خریدم چو آهو براغ / گهی می پریدم چو بلبل بباغ
براغم بجز میل سبزه نبود / بباغم بجز سنبل عنبر نبود
سمن را ز هم می گشودم ورق / چمن را ز گل می گشودم طبق
گهم دیده در نرگس مست بود / گهم دسته لاله در دست بود
ز هر گلستانی گلی چیدمی / ز هر غنچه او زرده دیدمی
چو سرو از لبی چشمها بستمی / ولیکن بر لب چشمها بستمی

گهی شیر نر زدی آسیبی کردمی — گهی با زیا چین بسر بردمی

گهی در چمن گشتمی با نغمه ساز — بصد دست هر لحظه دستان نواز

[illegible] حاصلم از تو بی حاصلیست — دلم را نصیب از غمی بیدلیست

درین کنج مطمور ما تنگ نای — چه یابم جز زینت فتادم ز پای

نه یاری که با او برآرم دمی — نه روئی که با کس بگویم غمی

بجز بی اگر یار کم داشتم — ترا در جهان یار پنداشتم

چو دیدم بهر حال پست آمدی — چو دل قلب وبس نادرست آمدی

برو کز تو ام چاره تنهائی است — بدرد تو درمان شکیبائی است

بپاداره چه دادم به بوی تو دل — کنون برگرفتم ز روی تو دل

منم خاک راهت زمین در گذر — چو خاکم مکن خوار و وایم مبر

چو ز[illegible]د سام این سخن خیره شد — دو چشم دل از روی او تیره شد

ثنا گوت گفت ای بت خرگهی — شکسته قدت پشت سرو سهی

جواب گفتن سام و قسم یاد کردن

ز لعل لبت آب عناب شد — برین لعلت آب حیات آب شد

دمی [illegible] بش بقیقی تو باد — مسیحا هوادار نطق تو باد

بشمشاد [illegible] قسم — که شد راستی را بعالم علم

بآهوی صیاد شیرافکنت — بتو فاره مژگان خنجر زنت

بخون ریز [illegible] ام دبادام تو — باشوب زلف دلارام تو

بدان جادو افشای بابل فریب — کز و برده جادوی بابل فریب

بروئیت که بی سوز شد از دمی — بموئیت که چون مور شد از دمی

بدان روز کز شب بود زیورش ‌‌ بدان شب که تا روز باشد سرش

بافسون آن معنی مهره باز ‌‌ که بر ماه گردد شبان دراز

وافکندن آن دود آتش مکان ‌‌ باتش وش آب آتش [illegible]

بدان عنبرین مشک عنبر فروش ‌‌ بدان شکر افشان شکر فروش

بدلگیری آن سلسل کمند ‌‌ بشیرینی آن شکر ریز قند

بسر بر کمر پای کاکلت ‌‌ برخ برسمن سای سنبلت

بتاریکی آن شب صبح شان ‌‌ بجان بخشی آن لب جانستان

بآب رخت کاب و آتش ببرد ‌‌ وزو برده آب آتش به برد

بدان زلف شیرین بستان فروز ‌‌ بدان آفتابی گلستان فروز

بآبی که در چشمهٔ نوشش است ‌‌ بنوشی که در لعل در پوشش است

بخالی که بر طرف جاهت فتاد ‌‌ سیه دانه بر قرص ماهت فتاد

بقندی که بشکست نرخ نبات ‌‌ بشهدی که برد آب زاب حیات

بلعبت که سرچشمهٔ کوثر است ‌‌ بجاهی که مهرش بجان مشتری است

بآن عقد پروین خورشید سای ‌‌ بدان شام شبگون خورشید سای

بزلف دل آویز سوداگرت ‌‌ بقند شکر ریز جلا[illegible]

بابروی آن قوس طغرا مثال ‌‌ که طعنه [illegible] ال جمال

بدان هندوی سرکش سرفراز ‌‌ بدان نرگسی کافر [illegible] تار

بدان طوق غبغب معلق زنخ ‌‌ جو آبی فرو هشته زیر چاه

بتاری که در تار ره تار افکند ‌‌ بمهری که مه راز کار افکند

بدلدوزی ناوک چشم تو ‌‌ بدلسوزی آتش چشم تو

بازآدی با سیم و سیمین برت | بدریای بی لعل پر گوهرت
بموئی میان تو نگاه کنار | بگلبرگ روی تو للیل و نهار
بدان کوه سیمین زرین کمر | که که همی بسته بخدمت کمر
بخلخال زرین گوهر نگار | که در پای بوست بود پایدار
به نقشت که هرگز نرفت از خیال | بقامت که باشد همایون بفال
بکوی تو ای رشک عنبر سرشت | که باغیست از خلد عنبر سرشت
بیادی که ارد بمن خاک پات | که خاکش به از خون آب حیات
که گر خاک گردد تنم خاک کیم | گواهی دهد دل ز جان پاکیم
ز دل چشم شستم بخوناب چشم | دوا غد چو آب از لب آب چشم
چو باد از بیایم گذر بر درت | کنم جان درین سر بجان سرت
سرم [illegible] خاک درت ماهمین | تبرک پس از خدا و اندین آمین

در جواب گفتن پری دخت و آبا نمودن سیام

[illegible] گفت لب آفتاب طراز | [illegible] لب دلربا دلبر دلنواز
قصب پوش [illegible] گره گیر موئی | گل اندام سرو سمن برگ روی
فروزنده خورشید طوبی خرام | خرامنده طاوس طوطی کلام
شکرریز نوشین لب قند خند | پری چهره [illegible] رویت کمند
نگارین نسرین بری سرو قد | همایون مه پیکری زهره چهد
[illegible] لوی تر [illegible] کشود | دل شهد دکانی شکر برکشود
شکر برآورد شور از نبات | ز شهدش برفت آب آب از نبات
به تنگ شکر نرخ شکر شکست | بدرج گهر قدر گوهر شکست

دل و لعل و چون شد ز عناب اوی | روان آب از در خوش آب روی
شکر ریخت از شهد شکر نثار | رطب را فدا آورد دربار خار
به پیغاره گفت ای سر سرکشان | که هم [illegible] نشین هم [illegible] نشان
نهم منظره آشیان تو باد | ششم پنجره آشیان تو باد
زحل کمترین بنده بام تو | قمر کمترین گوهر جام تو
شب چرخ فراش خلوت گهت | سپهر روان خاک بوس درت
تو مهری و مهر سپهرت غلام | کند مهر هر مه به برج مقام
تو ماهی و از مهر افتاده دور | دهد ماه را پرتوی مهر نور
تو عمری و با کس نپایی چو عمر | چو رفتی دگر باز نایی چو عمر
تو با دل چو سودای شبنم برے | که هر لحظه بر بوستان دریے
چه سروی که مثلی تو سرو کجاست | گر از بنده از [illegible] دی رواست
چه جانی در اندوه دارم ترا | برو تا به نیز دان [illegible] یارم ترا
تو چشمی چو آهو مکن روبهی | مرا خواب خرگوش تا کی دهی
برین لهو بیم نام شیری مبر | ز آهوی [illegible] شیرگیری نگر
بیاکر سیه کاریت آرزوست | ز خالم بیاموز که [illegible] کار است
وگر همچو خالم شوی مهره بار | مکش این [illegible] سخن بر ز لفم دراز
بطراری از سر بر آورده | [illegible] را [illegible] سرمایه واکرده
ز زلفم بیاموز کج باختن | [illegible] ناراست [illegible] بر او جستن
به بسته شکر پیش شیرین مکن | که گرمی فزاید شکر کی
برو دست زین جعد مشکین بدار | وگرنه بشوریدگی سر بر آر

منه دل برین زلف پرتاب و پیچ
چو دیوانه ور مار افعی مپیچ

میاویش زین نرگس می‌پرست
که ترکست و سرمست و خنجر بدست

چه سازی ز مشکین کمندم زره
که کاری تو زان می‌فتد در گره

ببالای من مینت دست رس
که از سروبن بر نخوردست کس

بطراری زلفم از ره مرو
بدین ریسمان [illegible] در چه مرو

مبر نام دل آخرست تنگ مست
گزین جنس در شهر با سنگ مست

زنخ آورد زد و شاه را شاه رخ
پس بکرد اند از شاه رخ

پری دخت کرد اندرخ راز سام
درون شد بقصرش ز سودای خام

سهی سروبستان آزادگان
صف آرای میدان دلدادگان

شب افروز ایوان روشن دلان
مهی شیروان قبلهٔ مقبلان

نا امید گشتن سام از عشق پری دخت

گل باغ ذوق اختر برج عشق
شه ملک غم گوهر درج عشق

چو سام جگر خسته از دل فکار
پراکنده احوال و آشفته کار

چو از مهر آن ماه برداشت دل
بناکام بگذشت و بگذاشت دل

عنان بر زد و سر بصحرا نهاد
ز سرشکش روان رود دریا نهاد

ز دست دلش [illegible] بر سر نماند
ز خون جگر پای در گل بماند

چنان آتشی از جگر بر فروخت
که از ماه تا پشت ماهی بسوخت

شب اژدر خم در خم افکنده جعد
شده گوش گردون کر از بانگ رعد

ز باد دی و باد بهمن [illegible]
فرو رفته کشتی بدریای قیر

جهان رفته از برف و باران و باد
شبی زان صفت [illegible]

زده برق بر فرق کهسار تیغ — روان گشته طوفان [illegible]ی ز میغ

تبیره زنان رعد در دمدمه — [illegible] افسرده گشته است هر دمدمه

نه راهی که او را بود منزلی — نه بحری که پیدا بود ساحلی

روان با پیام در پیش رو و قفا — ز دلبر جدا گشته وز دل جدا

چو صبحش ز سرما فسرده نفس — چو خر در وحل باز مانده ز پس

نه رویی که روی آورد سوی یار — نه راهی که بیرون رود زین دیار

نه صبری که برگردد از یار خویش — نه هوشی که گیرد پی کار خویش

روان کرده از چشمها چشمها — ولیکن عنان کرده در ره رها

که از دیده زورق فکندی در آب — که از سینه آتش زدی در حباب

گهی اسپ در رود راندی ز خشم — گهی خون راندی چکاندی ز چشم

ایا ابر تردامنی خیره روی — چرا تیره با من [illegible] بگیری

به تردامنی آب خود ریختی — ولی آتش از جانم انگیختی

سراپرده تا برکشیدی به ماه — [illegible]شدی همچو گیسوی ماهم سیاه

سبکبار باران برکشید چو باد — بدریا فرو ترکشیده چو باد

اگر سایه بر کارم انداختی — چو سایه [illegible] کارم انداختی

چرا تیره‌ای گر نه بختی منی — و با [illegible] تردامنی

بدر پرده و پرده من مدر — بگو [illegible] سرش [illegible] گذر

مرا از تو تا خود چه آید بسر — که جی همت سخت دستت ترا

هم از کوه با هم سنگ آیدت — که از سنگدل مهر ننمایدت

چکار تو زین گفته بالا گرفت — بر شکسته چرا راه دریا گرفت

تو میکری و برق می جهندت | جگرهای که پس گریه بپسندت

ترا از هوا [illegible] بر [illegible] فتادی | کسی چون تو یا رب هوای مباد

چو باران درم ریختی بر سرم | سیه رو چرایی چو داری درم

مهی خونی و سرکش و تندخوی | سبک پای و شد و تاریک روی

که از وعده دل در خروش آوری | که از رشک دریا بجوش آوری

زدی همچو چوگان سر اندر هوا | کف از لب فشانان در تبا

گهی دم ز کافور بیزی زنی | گهی لاف سیماب ریزی زنی

از نیسان چرا در گرفتی کمر | که اندازی از زخم تیغش اثر

نگویم که بی آبی و بی لقا | وگر زانکه گویم نباشد روا

گرآنت ز دریا برآورده اند | ز دریا ترا بر سر آورده اند

مرا کین [illegible] حام در دل بماند | ز دست توام پای در گل بماند

تو ای برف چون فتادی مرا | نشستی و بر باد دادی مرا

گر بر دلم رحم آری نکوست | چو برف است انست که بر بام اوست

مکن تندی ای ابر بی بود مرد | فسرده دمی کج روی هرزه گرد

برو گرم دود سردی از حد مبر | بیا دم مده وز برم در گذر

غمم هم [illegible] پس است | دلم همدل و غصه محرم بس است

ز رشک ار [illegible] ارش ندانم ز خشم | برانم که با زنش برانم ز خشم

کر [illegible] صدی بایدم | کز و آب بر روی کار آیدم

به بن کاب چشمم چو سان می رود | کز ان آب آب روان می رود

ولیکن جهان یه کرد منش اوست | که ریش است وا و مرهم ریش اوست

ز ما عشقبازی نباشد خطا — وز و ترک و تازی نباشد خطا

بدانگونه میگفت و می راند اسپ — ز چشم اشک می راند و می ماند آه

نه قلوا و نه قلعه‌ش را یلی — که رفته بد او از بی بیدلی

نجا و زمین از بی کام دل — که آنجا یکی بود آرام دل

یکی عاشقی مهرافروز بود — ز عشق ولیش در درون سوز بود

یکی عاشقی شمشه بانو بدی — همه کارش از عشق نیکو بدی

جهان گونه می بازو هنگام کار — همی رفت در دست و در کوهسار

چو مرغ سحرخوان فغان برکشید — جهان مژده صبح صادق شنید

در شید این پرده نیلگون — نهفته شد این قلزم سبزگون

فلک میغ را فتنه در هم شکست — هوا از دم باد باران را بر

جوان ابر بارنده محمل براند — سیاهی در این سبزگلشن نماند

بجنباند مرغ سحر بال را — بجنبش در آورده خلخال را

زناگه بسر چشمه در رسید — چراگاه و ماوای نخجیر دید

فرود آمد از اسب در بیشه زار — بدان چشمه از چشمها خون فشاند

لبش پیش یار و غمش پیش دل — غمد لبرش [illegible] بهم ریش دل

نه در دل که از غم برد جان بدر — نه در [illegible] پیش سر

گذشته ز خون دل آب از سرش — چو [illegible] شد [illegible] که پیکرش

سخن پرور اگر سخن نظم داد — بقال پری دخت گردست یاد

پشیمان شدن پری دخت از طعنه زدن نهانی
خود پر سام و دیدن سام نهاد بدر رسیدن

که چون سام مرکب ز پیشش براند / چو باد از پیش اشک گلگون دواند

[illegible]ن سنگ بر زد ز سنگین دلی / وزان کار حیران شد از [illegible]لی

[illegible]شش دمی صبحگاهی ببست / نفیرش دم مرغ و ماهی ببست

دل سنگ را آب کرد از سرشک / جهان غرق خوناب کرد از سرشک

بسی دست بر دل زد از دست دل / گلش از خون دل پا فرو شد بگل

چو مهجور ماند از وفادار خویش / خجل شد ز گفتار و کردار خویش

چو مه مهد بر ابر که گو ببست / چو خورشید بر کوه از زین نشست

بآیین ترکان پرخاشخیز / روان گشت با تیغ و تیر و تبر

همه ملک هستی ز کامش گرفت / پی برق که کوب سامش گرفت

بری شد ز دل تا بدلبر رسید / برون شد ز خود تا بدو در رسید

ز نرگس [illegible] بهمن سیل ریز / زخون جگر نرگسش سیل خیز

ز دو شیشه از لعل یاقوت فام / ز زلف شب تیره کرده ظلام

دلی رفته او از بی دل شده / ز دست دلش پای در گل شده

ره دور راه از ره افتاده دور / زده شهرخ واز شد افتاده دور

دریده [illegible] زین سپر باغ / برافروخته زنگی شب چراغ

فلک را ز اکلیل بر چهره تاج / زده ماه بر چهره تختی ز عاج

ز مهتاب روشن شده کار شب / ز انجم شده گرم بازار شب

چوا [illegible] کرد [illegible] هم آوای مرغ / زده چنگ در ناله نای مرغ

نپیره زن نوبت تام را / بنوبت زده نوبت بام را

پری وش چو کوکب سرکش براند / فلک هفت میدان از و باز ماند

بهر منزلی کو علم برکشید
ز چشمش بسی چشمها شد پدید

بهر چشمه ساری که رخ بر نهاد نشست
ازان چشمه دایم شقایق برست

بهر موضعی کو برآورد دم
زمین از سرشکش برآورد نم

قضارا چه بیت دران بیشه زار
که مر سیام را پای در گل بماند

نظر کرد که پیکر سام دید
که بر طرف نخجیر که می چرید

بدانست کان مرغ بی بال و پر
دران آشیان ساخته آلجوز

ازو بس نخستر ز اندیشه تاختن
بری مردم دیده جا ساختن

نخش دیده کامکون زخوناب چشم
بسی چشمه پر گوهر از آب چشم

زخون جگر تر شده دامنش
گیا بردمیده ز پیراهنش

بدان چشمه کو رخ بخون شسته بود
ز خون رخش زعفران رسته بود

بسوفار آهی که بر می کشید
طبقهای چرخ [illegible] همی بر درید

نفیرش چو بر رعد می زد خروش
سپهر سرافکنده می شد خموش

بصور نفس کز جگر می گشاد
[illegible] ازبام نه پای در می فتاد

بهر [illegible] آتش ز دل بر فروخت
[illegible]ت آتشین روی را دل بسوخت

بیامد که در پاش افتد چو موی
بچوگان ز نفسر در آید بگوی

خرد بند دستش لغزه کی بپخزد
خردمند است این [illegible] نشمرد

گرش انکه می آز ماهی رواست
که در زور [illegible] ملی ما بجاست

دگر این که ز انشان طلب کار تست
بر بید ما از تو [illegible] ادارتست

کند سوی آهوی مستت نظر
دیا هم چو آهو رمیدست زبر

زخورشید اگر دست بردی بجه سود
بر دوست بردی بیاید نمود

گوزنان که لاف گوزنی زنند / بسر پنجه با شیر جنگی زنند

جو آن شیر دید و اینچنین آمدن / نیارد کس این جا یک دم زدن

رسیدن پری دخت بسام خوارزمشاه

برانگیخت مرکب همانگه روان / به نیرو بزد نعره بر پهلوان

بگفتا بدینجای کام تو چیست / نژاد از که داری و نام تو چیست

بگفتا که گم کرده ام نام خویش / همین خواهم از داده گر کام خویش

بگفتا به تیره شبان چون کسی / وگر زاری قصه‌ش چو مجنون بسی

بگفتا کیم تا منم رای دوست / نیم هست و بل هستم جمله اوست

بگفتا اگر عاشقی جان بده / وگرنه برو ترک جانان بده

بگفتا اگر جان دهم درخورست / چو جانم پری دخت مه پیکرست

نیارم همی [illegible] روش اینچنین / ایا هر درویش دل پاک دین

بگفتا مگر [illegible] ب افزون بود / تنی زنده از جان جدا چون بود

بگفتا جدا ایم تا کامی است / نکونامی و عشق بدنامی است

بگفتا [illegible] کیمیای از روی دوست / وگر تو زدی خیمه در کوی دوست

[illegible]ست [illegible] کشش بود در راه من / دو عالم بسوزد به یک آه من

بگفتا که دل برکن [illegible] مهر او / برون کن ز دل طلعت چهر او

بگفتا که کو دل که سخن در دلست / چو دل شد مرا کار از آن مشکلست

بگفتا چرا دل بدادی ز دست / فتادی بدینسان چو ماهی به شست

بگفتا نه خود بی زر و درم ربود / کنون چون دل از دست دادم چه سود

بگفتا مده دل به تیمار و درد / که اندوه برآرد ز غمخواره گرد

بگفتا چه گویی ز احوال دل
که از دل بماندست پایم بگل

بگفتا درین جا درنگ آوری
که بر خاطر شاه تنگ آوری

بگفتا رها کرده ام نام و ننگ
بود کان پری دخت آید بچنگ

بگفتا صبوری ز سیمین برش
گرفتی کنار از میان لاغرش

بگفت ار گرفتم ز دل بر کنار
کند خون چشم ز دل بر کنار

بگفتا در ان صورت جان به بین
ز زلف و رخش کفر و ایمان به بین

بگفتا که تا زنده ام جانم اوست
دل و دیده و کفر و ایمانم اوست

بگفتا کی آرام دارد دلت
نه دل با دلارام دارد دلت

بگفت اوست جان بخش آرام دل
که قوت روانست و آرام دل

بگفتا کرش باز بینی دگر
ز باغ رخش لاله چینی دگر

بگفتا که دارم ز عمر این هوس
ولی وصل عنقا نباشد بکس

بگفتا اگر پرخش زنده [illegible]
از ان رو چو زلفش پراکنده [illegible]

بگفتا در بغنت از ان لب سخن
چو نامش برآید ببر نام من

بگفتا [illegible] شنونت از گرد راه
بگیرم برم تا بدرگاه شاه

من آنم که گر تیغ کین برکشم
سر چرخ گردان بخنجر کشم

بگرید ز نوک سنان می ابر
بدرد جگر کاو درنده ببر

من آن شیر گیرم که بانگ افکنم
که [illegible] در درون زنم

مرا نام خوانند جنگ آوران
[illegible] فرازان [illegible] اوران

اگر شیر و پیلی درین داوری
هم اکنون ز جنگم کجا جان بری

چو نیزه درگرفتم تو ای پیل مست
بهم بندم بخم کمندت دو دست

مرکب جهاندن بوی دخت بجانب سام

دلیر و کمند انداختن بجانب سام

بگفت این و برگرد ار جا لوند — ز بازو برآورد پیچان کمند

چو شیر ژیان اژدهای نهنگ — سنجادان زمین کرده بد نیل رنگ

برآشفته شد سام فرخ سوار — ز بخت برآشفته و روزگار

چنین داد پاسخ که ای ارجمند — چه بینی درین لحظه پیچان کمند

که این قالب زر دراز در دست — دلم در کمند پری دختر است

دلم صید زلف پری دخت شد — مرا جان و مان نیز پردخت شد

به نخجیرگه گیر کاهو بسی است — مزن تیر کین صید دیگر کسیست

اگر شیر غژمنده گردی بجنگ — مکن تیز دندان بصید پلنگ

مرا خود [illegible] د اندوه خویش — که آمد ز اندوه هم این غصه بیش

مرا با تو اینجا سر جنگ نیست — دل از تنگدارم جهان تنگ نیست

به پیغاره چندین چه دانی سخن — سر خویش گیر و تندی مکن

گر چون منی کم سر میدان کین — کنم خاک در چشم سامان چین

نیم [illegible] شم و نه بدعهد و سست — چو ترکان چین سر بسر نادرست

من از دخت [illegible] سرگشته ام — بهر گوشه فغفور صد گشته ام

وگرنه ز بهر پری دخت بود — جهان خود ز فغفور پردخت بود

بگفت از [illegible] دی پری دخت ماه — نبند زنده این لحظ فغفور شاه

برآشفت زین گفت دخت [illegible] — برانگیخت آن باره که سرین

ندانم همی راز آن دخترش — وگرنه نکون گشته بود اخترش

به پیش پری دخت گفت بجواب — نشایست زنشاه جوید در آب
بغرید ماننده پیل مست — به پیچید زنجیرش بر پای چست
بگیرم دو دستش درین رزمگاه — به بندم برم تا بدرگاه شاه
بگفتا تویی جاهلی کبر و لاف — ز لاف چه خیزد بروز مصاف
گوی شیر دل پهلوی شیرگیر — جهانگیر آن سام روشن ضمیر
چنان درکشید اسپ را تنگ تنگ — که در جنبش آمد بفرسنگ سنگ
نماندم برآورد بر اسپ پای — برآشفت و برکرد مرکب زجای
بهم درفتادند چون پیل مست — یکی تیغ و دیگر کمندی بدست
ز نیم ستوران هامون نورد — پر از گرد شد گنبد لاجورد
سر تیغ بر اوج گردون رسید — خوی بادپایان بجیحون رسید
گره کرده ماه گره مو کمند — بیفکند و آورد دیو را به بند
بزد نعره بر مرکب بادپای — مگر هم چو بادش رباید زجای
ولی سام [illegible] خنگ اندرون — یکی دیگر چون ابر بارنده خون
برانگیخت آن جا تگاور سمند — بزد تیغ و برید پیچان کمند
ولی چون آن پری دخت پیش — سخنها شنیده ز اندازه بیش
نمیکرد جهدی بگشتنش بر — محابا همی کرد آن نامور
پری دخت میکرد جهد تمام — به بگرفتن گرد فرخنده سام
پری دخت آن دم چو خنجر بدید — کیای خنجر را بسر درکشید
چنان بر سپر زد که از زخم دست — سر تیغ نا رفته در هم شکست
چو شد زار کار کوز کار زور — برآشفت ازین بخت و از روزگار

ز مژگان ببارید خوناب و گفت | که ای پاک معبود بی یار و جفت
مرا داد کار از قوی دست گیر | چو افتاده کارم تو ئی دست گیر
دگر ناله غم بیابان رسید | چو دل شد کنون نوبت جان رسید
ز مردن مرا ننگ و پیغاره نیست | که سرد جوان را از تو چاره نیست
ولیکن مرادم همین است و بس | که در پیش یارم بر آید نفس
بگفت این و آه حزین بر کشید | دم از دل بر آورد و دم بر کشید
ز ماهون بر انگیخت ماهون نورد | نهان گرد گردون گردان نورد
بر افراخت بال و بیازید چنگ | کمربند دلبند بگرفت تنگ
چو باد وزان در ربودش ز زین | به نیرو بر آورد و زد بر زمین
بکردار برق از تکاور بجست | سرش را ز تن خواست ببرید [illegible]
کو[illegible] پر ور چو خنجر گرفت | پری چهره مغفر ز سر بر گرفت
تو گفتی بر آمد فروزنده شید | شب تیره گون گشت روز سفید
بخندید و گفت ای یل پر ز کین | منم آن پری دخت فغفور چین
[illegible] دخت را لیکن غم افزون کنی | ندانم که با دیگران چون کنی
چو سام از پری دخت آوا شنید | بپیچید و آه از دل بر کشید
همه داغ و دردش فراموش گشت | بخاک اندر افتاد و خاموش گشت
فرو [illegible] از دیده سیلاب درد | بخون رخ بشست از غبار نبرد
بگیخت از آتش سینه آب | ز نرگس بباریده بر گل گلاب
روان سام از اشک پاشید تنش | بفندق تراکلش [illegible]
زمانی شد از خاک سر بر گرفت | سهی سرو رنگ در بر گرفت

کشیدند جعد سمن سای هم — فتادند جون طره در پای هم

جو از پای بوسی بپرداختند — ز ساعد میان را کمر ساختند

ز شیرین عقیق آن دو مشکین کمند — گرفتند داد دل دردمند

بسی باهم از غصه گفتند راز — بسی باهم از لابه کردند ناز

جو شاهنشه روم لشکر کشید — سپهدار مشرق علم برکشید

برآمدن سام با پری دخت از زین °
بنشسته و پیدا شدن سپاه عظیم و اندیشه کردن سام

زناگه بگردون برآمد غبار — نهان گشت گردون ز گرد سوار

ز غریدن کوس و آواز نای — دلی کوه سنگین درآمد ز جای

گل آلود شد چشمه خور ز گرد — سیه گشت چشم زمانه ز مرد

چنین گفت سام ای پری چهره یار — بهمن تا به بازی [illegible] نگار

که این لشکر از نزد فغفور شاه — رسید این زمان اندرین بزگاه

ازین [illegible] بر د سپهر نگون — دگر تا چه نقشیست آرد برون

مگر مادر از [illegible] ردم براد — که کس را چنین روز [illegible] مباد

فلک را بمن کینه از بهر چیست — که بر جان خویشم بباید گریست

بگفت این و بر کوه پیکر نشست — پری دخت هم در زمان بر نشست

یلی رابلستان خورشید شرق — نگاور بر[illegible]ند مانند برق

بران دشت دیری کمین یافتند — سوی ویره پرینه بشتافتند

جو کردند مانند سیاره سیر — شدند از شرف طالع از برج دیر

جو عیسی نهادند بر چرخ پای — جو گوهر گرفتند در سنگ جای

زبانش چو مه سر برافراشتند — بران جلوه که آتشیان ساختند

دران دیر بودند زمینیان بسی — نیفکنده هرگز نظر بر کسی

چو دیدند در برج نیک اختری — قران کرد با مه و مشتری

دو بت روی به بتخانه آورد روی — بروی هم از مهر برکرد روی

زجان برگشودند کی مهوشان — درین دیر دیرینه دامن کشان

اگر همچو مهر از هوا می رسید — بدین گونه گرم از کجا می رسید

دو دیجور از شب افکنده بر ماه تاب — زر و زن درافتاد چون آفتاب

ملک خاک راهش بمژگان برفت — پس آنکه برآورد آهی و گفت

که ای کشته قربانت کیش هبل — بجز ابتیا لان خور را مثل

چو داری قد و مال عیسی قدم — چو مریم بعصمت چو عیسی بدم

دو مویت زادم به زرین — بجبین او فتاده زمالک عرب

چو سلطان سیاره خنجر گرفت — جهان کوه تا کوه لشکر گرفت

برآمد همه نالهٔ [illegible] زبی — درآمد ز[illegible] بجای زجای

ز[illegible] داران برخاست جای — بدین دیر فرخنده کردیم روی

چو طاوس خور پر برافراختیم — به برج سپهر آشیان ساختیم

مگر لات مان در پناه آورد — ز ماهی بر ایوان شاه آورد

درین حرف بود تا کزینش راه — بگردون برآمد خروشش سپاه

همه گرد بتخانه لشکر گرفت — بقیره تیره جهان در گرفت

درآمدن سام با پری دخت در
بتخانه و رسیدن قلواد و قلوش با سپاه سام

بنمودش تمام مغ بت پرست ‌ ‌ ‌ حصار صنم خانه زاد و ببست

به پرچش در آمد چو ماه سپهر ‌ ‌ ‌ زتابنده ماهی دلش پر ز مهر

نظر کرد در زیر عالی علم ‌ ‌ ‌ دو شه دید با فر و آیین جم

یکی کرد قلواد فرخنده بخت ‌ ‌ ‌ دگر کوش زابلی تاج و تخت

چو سام اندر افتاد در بند عشق ‌ ‌ ‌ بقدر در افتاد در بند عشق

شنیدند چون این سخن هر دو جوان ‌ ‌ ‌ زجا و ز زمین رفت سام جوان

یکی بد پسر عم سام دلیر ‌ ‌ ‌ یکی بود همزاد فرخنده شیر

زجا و ز زمین سر برافراختند ‌ ‌ ‌ نشیمن باقصای چین ساختند

شهنشه ز شادی برون شد ز کاخ ‌ ‌ ‌ دلش پر ز دانش زبان شاخ شاخ

ولی چند بر خود کار بست ‌ ‌ ‌ کزین دشت نتوان برون باز رست

ز ترکش برآورد تیر خدنگ ‌ ‌ ‌ که بیرون شدی از دل [illegible]

زخونابه دیده سیل بار ‌ ‌ ‌ رقم زد بر آن کلک سندان گذار

که پوران شد این تیر سوی سپاه ‌ ‌ ‌ ز دست سپهدار گیتی پناه

بیازید بازو بر زد میان ‌ ‌ ‌ به پیوست بر چاچی [illegible]

نظر کرد در قلب لشکر نگند ‌ ‌ ‌ غزنوی بقلب سپه در فکند

برآمد خروشش ره از پیر چرخ ‌ ‌ ‌ سوی بر زمین زد جهانگیر چرخ

چو دیدند گردان فولاد چنگ ‌ ‌ ‌ خدنگی فرو رفته تا پر سنگ

نوشته سپهبد بر آن نام خویش ‌ ‌ ‌ شه عالم آرای خورشید کیش

ز شادی سران سپاه و سپه ‌ ‌ ‌ ز زین در فتادند بر خاک ره

بر آن تیر کردند جان‌ها نثار ‌ ‌ ‌ نهادند چون رود رودی حصار

چو روی پری دخت سام سوار / بدیدند گردان فرخ تبار
ستادند یکسر همه بر زمین / گرفتند بر سام یل آفرین
بران دشت لشکر که آراسته شد / که دریافتند آنچه میخواسته شد
همه برکشیدند خرگاه را / نشاندند بر تخت ز[illegible]
کشیدند در دامن کوهسار / سراپرده لعل گوهر نگار
فکندند تختی بآرایه زر / ز بهر پری دخت خورشید فر
پری دخت مهوش چو از گرد راه / درآمد بخرگاه و آمد بگاه
درافکند از نسترن پرده را / چمن کرد از گل سراپرده را
گلش خنده بر برگ نسرین زده / لبش سوز در جان شیرین زده
شکسته ز ابروش پشت کمان / ولی از دهانش یقین در گمان
طرز[illegible]م شکرخنده اش / ولی شور قند از شکرخنده اش
رخش رونق گلستان می‌شکست / قدش پشت سرو روان می‌شکست
ز گلگون رخان جا[illegible] گلگون نشست / دل آن شیر[illegible] ز قدح خون بخواست
بهم[illegible]بان جام زرین گرفت / می تلخ را جا[illegible]رین گرفت
[illegible]روا نراز یاقوت لب قوت داد / عقیقش طراوت بیاقوت داد
قمر را مهش دست بر چوب بست / رطب را لبش خار در پا شکست
رخ از آتش می چو گل برفروخت / دل لاله از آتش غم بسوخت
ز رنم نوازان [illegible] سرا / فکندند دستان به پرده سرا
همه برکشیدند بانگ سرود / رساندند بر زهره آوای رود
چو رامشگران رود بنواختند / بتان پرده از رخ برانداختند

خوش آندم که در پرده ساز ندیم — کنند از رخ دلبران پرده باز

خوش آندم که در بزم شاهنشهی — کند آهوی دلبران روبهی

خوش آندم که نوشین لب باده نوش — گهی نوش بادت کند گاه نوش

ولیکن مجو از جهان کام خویش — که گاهی چو نوش است و گاهی چو نیش

چو دانی که بر کس نگیرد قرار — گرش میتوانی بشادی گذار

چو هیچ است این افعی پیچ پیچ — همان به که ناید بدست تو هیچ

درین بزم که می خور و غم مخور — که هر کس که باز ناید دگر

بنوروزی از باده نوشی رواست — که روزی که نو گشت نوروز ماست

چو جم جام بر داری کش مدام — که بگذشت جمشید و بشکست جام

جوان واز کام دل ناگزیر — بران کام ایمن شو از چرخ پیر

ز چرخ فروزنده شعله زن — بیفزای جان کو میفزای تن

برو شیشه با چرخ مینا مباز — که هم شیشه باز است و هم شیشه ساز

بیا دش ده [illegible] ر تاری مغاک — که بی ما بسی زند بیک مشت خاک

نیابی درین خاکدان همنفس — که این خاک یک بود خاک [illegible] بس

چو عیسی همان به که دم درکشی — برین دیر دایر علم برکشی

درین راه گر نیست برگ و سان — ره آورد [illegible] که عدم توشه سان

مشو پیش ازین تو ده چون خاک پست — که باد [illegible] و باد ماند [illegible]

تو خود نه ز بادی که آتیت برد — مکن باد چشمی که خوابت برد

تو گلدسته باغ شاهی موی — نمودار گنج الهی توی

که اکنون طلسم تو شد جان جم — که گنجت مراد است بشکن طلسم

تو اکنون اگر بازداری از جهان / چو فطنت شود شاه سیارهات

چه میگویم این پند بیهوده چیست / کجا بودم این قول نابوده چیست

بمن گفت آخر تو هشیار باش / دگر گفتم آخر تو بیدار باش

مرا تا کجا خار در پا بماند / سخن را الحبا پای او جا بماند

ز سرمستی از رفتم از خود برون / شدم تا بسر قصه بشنو کنون

زمین گون بتان تاجداران کی / بدین گونه تا شب گرفتند می

چو شب شد ابا محرمان در حرم / قدح نوش کردند تا صبحدم

چو گلچهره این خرگه خسروی / برآمد برآورنگ نیلوفری

جهان جام جمشید را برگرفت / فلک شمع خورشید را درگرفت

مصلحت کردن سام با پری دخت و فرستادن نامه بفغفور

برآ[illegible] گرفت [illegible] نشست سام / چو جمشید بر رای روشن تمام

سرافکنده در پای تختش سران / کمر بسته در خدمتش سروران

سراپرده بر سطح [illegible] زده / سر تاج بر چرخ گردون زده

[illegible] غلامان فرازش شاه / طناب سرا [illegible] بر هیچ ماه

گرانمایه قلواد و قلوش دگر / نشسته به نزدیک آن نامور

پس آنگه بفرمود سام دلیر / نویسند نامه بمشک و عبیر

یکی نامه سرمایه مهر و کین / ز سام نریمان بفغفور چین

دبیر قلم زن قلم برگرفت / سر نامه در لؤلؤی تر گرفت

نوازنده نامه و لشکر از / طرازنده خسروانی طراز

بمشک آب زرد روان خامه را / که مشکین کند تا سر نامه را

قلم در زمان بر خطش سر نهاد / ز درج گهر عقد گوهر گشاد

رقم زد بمشک سیه بر حریر / برآمد خروشش ره از جان بگیر

حریرش ز چین بود مشک از ختن / دبیرش ز برزایل بنزدیک فن

شکر ریز لطفش شکر خنده شد / نی خام در دم که خنده شد

بجادوگری آب بابل ببرد / ز جادوی بابل روان دل ببرد

بیاراست روی حریر از عصب / بپیراست بر روی زلف شب

غلامان هند و بفرخار برد / جنبش را بر حد بلغار برد

خط آمد جوانی تراشیده تر / ز هند آمد و شد سوی باختر

خطر چون بظلمت علم بر کشید / بسرچشمهٔ زندگی در رسید

در باغ فردوس را می گشود / ز برگ سمن صفحهٔ آن می نمود

بطرف چمن آشیان کرد زاغ / بیفشاند مرجمله در صحن باغ

بت عنبرین موی چون روی من / ز مشکین قصب ساختی پیرهن

چو رضوان در آمد بباغ بهشت / قلم کر[illegible] اراد زایی بگشت

خم افکند چون [illegible] شاهد دلفروز / نقاب شب تیره بر روی روز

ز هندوستان تو خطی را بجا بند / بمکتب فرستاده در خط نشاند

بکتاب چون کودکان می گریست / خط او رشد و همچنان می گریست

ترا باید اینها که باور کند / که این کارها هم [illegible] کند

نامه نوشتن سام بسوی فغفور

چو بگرفت و پای چین بدست / انا دل بجنگ سیه نقش بست

بنام رصدبند ایوان گل / شناسندهٔ سکهٔ قلب دل

برآرنده نام حورت کران   نگارنده نقش مه پیکران

که بالاتر از نام او نام نیست   زبان را بجز نام او کام نیست

ز خورشید تیغ کشورگشای   به مسند چه جام گیتی نمای

پس از نامداران خورشید ما   زمین بوس من سوی فغفور شاه

بدان ای قمر قبه اخر کهت   سپهر برین چاکر درگهت

که شد روزگاری که از روزگار   چو زلف پری دخت رفتم قرار

بود در سرم شور شیرین لبی   شده روز من چون قمر شب

تو باید که عارت نیاید ز من   که عاری نباشد روانزاده تن

که سام نریمان جنگی منشم   ز گوهر بهر جای سنگی منشم

نژادم رود تا سوی شاه جم   درین گفته ام سخن نیست کم

همایون ... ی بر اوج آمدت   گرانمایه لعلی ببرج آمدت

مشو منکر ای می پرستان عشق   مزن سنگ بر جام مستان عشق

مرا دور گردون جهان ... ده کرد   سپهر ... رخم زرد کرد

م... ...س که چرخ بلند   بقید پری د... ...شته فکند

...ر سرد رآری سرافکنده ام   کنم جان فدای تو تا زنده ام

ترا در پس پرده سیمین بریست   که ما را بدان سرو سیمین سریست

کنون همچو گل در شبستان ماست   بتابندگی شمع ایوان ماست

ملطف ار برآری تمنای من   کنی در بر د فترت جای من

بود چون منت پهلوان نیکبخت   بدولت کمربسته در پای تخت

تو بر بنده گر سرفرازی رواست   ولیکن بزرگی خدا را رواست

من آنم که چون سر برافراختم — بگنجینه زر آتشمان ساختم

کشیدم سپر ژنده را در کمند — پریزاد را بر کشیدم ز بند

شکستم بسر پنجه پهلوی — طلسم در گنج تا بشنوی

همه لعل و یاقوت و دری ثمین — کشیدم به پشت ستوران بکین

بکشتم همانجا بکوکال دیو — برآوردم از جان سومش غریو

هزار و صد و شصت دیو دمان — بکشتم همانجا بگرز گران

وزانجا رسیدم بدرگاه تو — که بینم در آنجا یکه راه تو

همی نام خود را نهان ساختم — بدرگاه فغفور در تاختم

ز بدگوهری قدر نشناختی — به بند گرانم در انداختی

به بیهوش دارو گرفتی مرا — نگار تو آید شگفتی مرا

بگیری اگر تو مرا روز جنگ — حلالست خو[illegible] بیدرنگ

که سام نریمان گرشاسب گرد — منم آنکه دیدی ز من دست برد

تو دانی که گرشاسب در چین چه کرد — برآ[illegible] از چین و ماچین گرد

گرشاسب [illegible]دی و زور — به نزد فریدون به بر شیر شور

هم او کرد خواهش بدرگاه شاه — که بخشید آن لحظه اش با سپاه

همان خلعت خسروانیش داد — بچینش فرستاد خندان و شاد

وفا نیست اصلا درین سرزمین — ز چینید دا[illegible]ند ابر و [illegible]

هرانکس که نیکی کند با شما — جفا بیند آخر ز بجای وفا

دران قلعه در بند کردی مرا — دا[illegible] از زندگانی بکندی مرا

ولی داد گر رستگاریم داد — بیارم رسانید یاریم داد

چه خوش گفت بلبل به بستان همای / کند کس که بد کرد بیند همان

بوران هند بایم برافراختم / نشیمن درین جایگه ساختم

به پروار بودم درین مرغزار / که کبک برون آمد از کوهسار

ز مستی درافتاد در دام من / به پرواز من آرام شد رام من

سزد گر نگارم بقید او فتند / که صیاد هم صید صیاد او فتند

درین ره که مقصودم آید بدست / کنون منت اندیشه از هرچه هست

ولیکن همان به که در مهر و کین / یکی باشد ایران و توران زمین

تو شه باشی و بنده چاکر بود / منوچهر شاهست بر آذر بود

تو سر بر فرازی بفرمان دهی / منت سر بپا زم بفرمان رهی

وگرنه بداد ار دارنده کان / که او پادشاهست و ما بندگان

برخشنده خورشید تابنده ماه / بجان عزیز منوچهر شاه

که چون رخ در آرم بجست سپهر / برم چین ز ابروی گیتی

کشم خاک توران بایوان زمین / کنم خاک در چشم ترکان چین

هر آنگه که لشکر بیغما برم / همه چین و خلخ بیغما برم

گر سرفرازی و رخشنده مهر / زنی خیمه در بام نیلی سپهر

چو همت برآرم بیکدم بجام / چو روز تب بگیرم برم تا بشام

چو ضحاک آرم ز بخت بلند / کنم در چه تیره ات پای بند

اگر شیشه از سنگ دارد گمر / نه بینی که از سنگ دارد خطر

چو آهن دلت گر شود کج و راست / که آهن با آهن توان کرد راست

تو در چشم زان در نیایی مرا / که ترکی و هندو شماری مرا

بچشم تو گر در نیایم چه ننگ | بزرگان نیایند در چشم تنگ
من آن ابرم که چون قلعه سازم کمند | کشم حلقه آسمان را به بند
غرابم چو آتش جهاند ز نعل | دل کوه [illegible]ین شود جوی لعل
ز بیم درخشنده شمشیر من | درخشان شود چشمه تیغ زن
چو بر مه زنم ماه خرگاه را | لبم بر زنم خرگه ماه را
علم چون برین قصر کحلی زنم | طبقهاش در صحن خاک افکنم
گذارنده نامه گوهری | چو پرداخته شد از سخن گستری
ببوسید آنگه زمین بوسه داد | ثنا گفت و در پیش پهلو نهاد
بسی آفرین کرد وانگاه گفت | گزین به کسی در معنی نسفت
نیارد کشیدن کمان تو تیر | که خط میفرستی بقار زقیر
مه برج گردون گوی پاک زاد | بدان نامه از مهر مهری نهاد
چنان گرم که کوب سرکش براند | که در پویه گردون از او باز ماند
جوان بال ز[illegible] اسپ بر | بجولان که چین در آورد سیر
برآمد به پر[illegible] پر بفراخت | نشیمن بایوان فغفور ساخت
بترکان بساط شه چین برفت | بگوهر فشانی بسی در بسفت
برون کرد آن خط گیتی نمای | نمودار از جام گیتی نمای
دبیر آمد و نامه نامدار | سراسر فرو خواند بر شهریار
در ابروی فغفور بگرفت چین | ولی هیچ ننمود از مهر و کین
بفرمود تا گوهر افشان دبیر | قصب را در افشان کند بر حریر
برآرد پرندی بمشک و گلاب | جوابی بر آن نقش بندد جواب

... قاصد شام به نزد فغفور و
... اندن دبیر نامه را و جواب نوشتن نامه شام را

گذارنده نامه نقاش چین — چو باد صبا بوسه زد بر زمین
برآورد کلکی جواهرنثار — چو زرین تذروی بنفشه عذار
بمشگاب چون مشک بوشد قلم — زد از شام بر صبح صادق رقم
ریاحین فردوس گلستان ناز — در بوستان سخن کرد باز
بنام خداوند لیل و نهار — که از خاره خار آورد گل ز خار
کریمی خطابخش روزی رسان — پناه کیان و کیی بیکسان
خدایی که بنیاد هستی نهاد — اساس بلندی و پستی نهاد
ز هفت اطلس چرخی سبزکار — برآورد این خیمه زرنگار
خرد کرد ... کنفکان مجهر مان — روا نزا خود داد و تن را روان
بحکمت که جای درکان گرفت — تنی انس و جان انس با جان گرفت
بدان ای مه برج نیک اختری — سپهرت ... دار و دم مشتری
که هر کس ... سوی گردون شتاب — بسر دشت تا رو بدست آفتاب
... ان کو هران گوهر آمد بجنگ — که نسبت کنندش بسنگ نک و در
مکش تیغ و گرمی مکن همچو مهر — که بر خاک راه او فتی از سپهر
کنون چون بدست آمدت گوهری — سوی بحر گر باشدت لنگری
هر آنکو ز دریا بر... د صدف — پلنگر مگر گوهر آرد بکف
زنی طعن و خنجر کشی بر بری — بنا شد چنین کار ما بربری
تو در چین بچشم حقارت مبین — که از ناف آهو بود مشک چین

گهی بلبل از باغ بر می خورد / که سالی بنوشش بسر می برد

ترا در سراپرده یک چاکرست / که این کمترین بنده را دخترست

اگر یاری از مهر گوی سخن / نگویم که سال دگر صبر کن

اگر زانکه باشد سزاوار تو / تو شه باشی و او پرستار تو

ولی هستم از خدمت امیدوار / که آن سرو قد را چو یابد بهار

چو در آب لؤلؤ و در دیده نور / چو در ابر خورشید و در روضه حور

بتزیین عماری ز دستی چنین / سرش بر فرازی بچرخ برین

بدین برج بازش رسانی چو ماه / که بازش رسانم بیک مه بجای

وگر زانکه مهلت دهد شهریار / بماهی توان کرد ترتیب کار

تو فرزندی و تاج و تختم تراست / که پیوند ما خیر کردن خطاست

اگر با تو نرد دغا باختم / کنون زانکه [illegible] خصم

[illegible] شدوی ما پرستار تو / تو مطلوبی و ما طلب کار تو

مرا تا بر آمد [illegible] بخت نام / نریزد ازان جز این نم نبودت کام

که جفت گزین نسل جمشید شاه / بایوان من بر [illegible] کلاه

کنون چون تو شاهی بدام آمدی / که ما را ز روی تو کام آمدی

ولیکن نباید که همچون تو شاه / کند خانه شهریاران سیاه

فلک یا در اوج بلند اختری / مرا داد بر سروران [illegible]

بیغما ببردم کسی را بکین / گزین سان نباید اسیری چنین

نشاید شهانی که دین پرورند / که شهزاده کان بیغما برند

پری چهرتم آن لحظه میمون بود / که از پرده یک لحظه بیرون بود

کنون بنگر این دم که خود چون بود / که هیچ دل از پرده بیرون بود
کسی را که دختر بود در حرم / بود روز و شب غرق دریای غم
نه بینی عنب کاب خود می برد / که از دست دختر لگد میخورد
از آن نقش را بر سپهر بلند / بمرگ بنات النعش نیلی پرند
چو گویند شاهان که فغفور چین / ز دورخش بربودند دُرّی ثمین
هنر و گر بریزد ز گلبن گلی / که خندان شود بیش هر بلبلی
ازان زاد سرو دی که در جویبار / علم زد چو بید از نسیم بهار
بزرگان دگر نام او چون برند / که عنقا فش از پرده بیرون برند
ولیکن چو این لحظه کار اوفتاد / خر از ره برون رفت و بار اوفتاد
بیا تا بهم بگذرانیم روز / بعشرت بپایان رسانیم روز
کنون خوش برا چون فرزند مهر / که گردد بکام تو دور سپهر
گذارنده نامه‌ها چون دبیر / چو فارغ شد از نقش چینی حریر
ببوسید و بر سر نهاد / پس آنکه بدستور فغفور داد
ملک زان قلم زن به پیرایش / بمهر همایون بیاراستش
چو سوسن زبان آوری را بخواند / که در بزم گل را تواند فشاند
بدو داد کین نامه را در زمان / به نزدیک سام نریمان رسان
رسانند نامه دلگشای / بشد تا بری سام فرخنده رای

رسیدن قاصد فغفور و آوردن جواب نامه سام بنزد سام

نوشته ز بند کمر برگشاد / بمنشور خانان درگاه داد
دبیر آمد و نامه بر سام خواند / بدانسان که آن کرد حیران بماند

ندانست کان حیله مکرست و فن / اگر از تو که مردی بیاید ز زن
چراغ ار چه روشن کند خانه را / برافروزد ایوان کاشانه را
چو در دامن اندازدت اخگری / بماند ز شیخی تو خاکستری
ز فغفور پرسید تر بیرکار / چو می بینی این لحظه ای پیرکار
بپاسخ چنین گفت دانای راز / که ای از همه سرکشان سرفراز
بدانش تو در ملک معنی سری / ز دانش وزان حیله بالاتری
ولیکن بگویم که هم بسفته به / گهر کان بود سفتنی سفته به
ندانم که این پرده بیشگون / دگر تا چه آرد ز پرده برون
مرا بود دولت از فلک بارها / که بسیار کرده است این کارها
نه در هر صدف قطره گردد گهر / نه از هر درختی توان خورد بر
اگر اژدها تحفه گنجت دهد / مکن تکیه بر وی که رنجت دهد
اگر راستی خواهی از چین خطاست / مخالف نگردد بهر پرده راست
ز گفتار فغفور این سرتاب / توقع مدار از خطائی صواب
چو بشنید هرسام فرخنده رای / بافسوس گفت این عصیت ورای
تو این مایه آخر نه بنداشتی / که از جنگ اولیترست آشتی
نظر کن دران شمع مجلس فروز / که می خندد از خوشدلی تا بروز
چو او دشمن خویش در بر گرفت / بیکدم چنان کار او در گرفت
بمجلس از ان جنگ سر برفراخت / که با زخمهای مخالف بساخت
دم از مهر زد صبح روشن گهر / ازان یافت بر ملک عالم ظفر
چو یاقوت می قوت جان است خیز / می لعل در جام یاقوت ریز

بده باده تا چند زین گفتگوی — بگردان قدح تا کی این جستجوی

می انجمن در جوس ما سوخته — ز دل شمع بر مجلس افروخته

بیا تا دمی سوی بستان شویم — چو گل خوش برآییم و خندان شویم

که گردون چو ما هی دارد بسی — فتد مهر او هر زمان بر کسی

خنک آن کزین دستش تهنیت — که در ملک معنی گدایی شهیست

برای خور از اوج شاهنشهی — بتابی ای مه از آسمان مهی

برآرای خنده خوش سحرخوان نفس — که در جنبش آورد بلبل جرس

بخواه ای گل از جام می یاد خویش — که بی می نمی آیدم یاد خویش

بخند ای لب غنچه در بوستان — که پر [illegible] دم حال از دوستان

بیا ای طرب ساز سازندگان — که تا جان بیازند با زندگان

بزن چنگ [illegible] پرده ساز دل — که از پرده بیرون شد آواز دل

به پرده سرا بلبل ای [illegible]را — که پرده سرایان شد نداز سر

سهی سرو آزادگان [illegible] بنال — نوا ساز [illegible] ندگان گو بنال

قدح [illegible] بس در افکن خروش — که رفتند مستان می کش زهوش

برآری جرس ناله از کاروان — که محمل برون می برد ساروان

خروشان شوی طبل بر پشت پیل — که برخواست آواز کوس رحیل

کسانی که دری دری سفته اند — چنین با من از هر دوری گفته اند

که چون تاج جمشید زرینه جام — نهادند بر طاق فیروزه فام

روان شدن سام با پری دخت بجانب چین نزد فغفور

شه مشرق بر پیل پیکر نشست — سپهر او بفرمود تا بر نشست

درفش از فروزنده بر فراخت | فرس بر سر چرخ گردنده تاخت
چو سام نریمان بمانند باد | برآمد چو خور از سراپرده شاد
روان سام بر اسب تازی چو کوه | نشست و روان شد سپه کوه کوه
بر وی شد پری دخت از بام و گاه | چو خورشید تابان ز ابر سیاه
رخ افروخته قامت افراخته | جگر سوخته با جگر باخته
شکر تشنه چشمه نوش اوی | قمر بنده قلعه در گوش اوی
چو مهرش نشاندند در مهد زر | به مهد را بر کشیدند سر
چو زلفش نهادند رخ سوی چین | چو چشمش گشادند بر مه کمین
به پرواز بر کرده مهدش ز جای | چو در سرو چتر بر سر نیای
دهل نوف بجولان در آورد گوش | علم قبه ماه را داده پوش
سپاهی چو مور و ملخ بیحساب | سبکشان عنان و گران شان رکاب
علم بر در چین برافراختند | چو آهوی مشکین بجنبش تماختند
همه سرفرازان به بند ره شدند | در ایشان رسیدند خرد و شدند
بهر برج منزل گرفته مهی | بهر منزلی سر نهاده شهی
بد پیاهی چین چین بیاراسته | بهر کنج گنجی بر از خواسته
ترنم نوازان نوا ساختند | ز هر گوشه چنگ بنواختند
بهر جا زده قبه از زر نگار | بر آن سیمین بران چون نگار
همی رفت سام و سران سپاه | چو بر سیاره برگرد تابنده ماه
بایوانش آوردند و زر برفشاند | چو ابر چو باران گهر درفشاند
چو برگشت شد سام فرخنده رای | شدش گوشه تخت شه تکیه جای

سر تاج زرّین همه برفراخت ... سر از طارم پیشگه برفراخت
پری رخت مردی را چون پری ... که گشتی پری پیشش از دلبری
بزرّین عماری بایوان رساند ... چو سرو روانش به بستان رساند
زپرده سرا نغمهٔ چنگ خواست ... به پرده سرا جام گلرنگ خواست
نگاران چینی به پرچین کمند ... درآورده تابنده مه را ببند
بچشم آهو و آهوان نیم مست ... بخط هند و هندوان بت پرست
قمر در خم زلف پرتاب شان ... روان تشنهٔ لعل سیراب شان
یکی همچو سنبل برآورده سر ... یکی چون صنوبر برآورده بر

رسیدن سام بچین و فرستادن پری دخت را بحرم فغفور شاه و بزم آراستن شاه

یکی عود سوز و یکی عود ساز ... یکی دلفریب و یکی دلنواز
بهر گوشه ماهی زده خرگهی ... بهر خرگه از می خروشان مهی
می لعل بر کف بچون تذرو ... برقص آمده چون خرامنده سرو
روان گرد ساقی عقیقی مذاب ... شده پیش لعلش می ناب آب
ترنم نوازان بلبل نوا ... برآورده بربط زبلبل نوا
شهان خورده خون از لب جام می ... بتان برده سجده بری شاه می
چو فغفور پیل را بسر افکنده دید ... یکی دو پیتکامی بپالیش کشید
می دو پیتکامی بنوشید شاه ... پس آنگه روان شد بآرامگاه

که هم مست می بود هم مست خواب ... هم از عشق بیخود هم از دل خراب

خوشم آنکه رندان مست صبوح ۶۳ بریحان می تازه دارند روح

[illegible] سام از مجلس بخلوت کا[illegible]

دلمن بر دو می پرستان کنند / وضو از قدح شوی مستان کنند

بیا ای بسر چنگ را ساز کن / در دیر میخوارگان باز کن

که در دی زمستان گدائی کنیم / ز درد جدائی جدائی کنیم

کجا آنکه با ما دم دم زدند / برفتند و این دیر را بر هم زدند

حریفان گذشتند یاران شدند / غم آمد ولی غمگساران شدند

نوا ساز مستان نوائی بزن / صبوحی کنان را صلائی بزن

بیاران ره آورد میخوارگان / که از ره فتادند آوارگان

خمارست ما را شرابی بده / جگر خشکگانیم آبی بده

نوازنده ساز مستان کجاست / چراغ دل می پرستان کجاست

ترنم سرائی سرانرا بخوان / می اندر قدح ریز و ما را بخوان

که بر یاد دردی کشان بر کشیم / چو [illegible] عاشق فغان بر کشیم

اگر پخته‌ای بخت را جام ده / که در مذهب پختگان خام به

بدر دهقان دلق نیکی بشوی / که پیش بتان با شدت آبروی

اگر بر فشاندیم دامن چه عیب / برین دلق شستن دامنی وصفت جیب

تو را آستین بر دو عالم فشان / چرا این برین غرفه دامن کشان

قلم در کش این بند نقش قدم / برین جذ ولی لاجوردی رقم

بهم در شکن این عرب را طبق / بهم در فکن این کتب را ورق

سبک دلو کیوان به در در شکن / که در تابم از دلو او چون رسن

می از دلو این هندوی چرخ وار / برین چرخ سرگشته ام چرخ وار

کمان درکش از دست این چرخ پیر / بزن بر تو چنبر کش به تیر

بدریا فکن چتر خورشید را / بصحرا فکن خرگه ناهید را

برین سرنگون کاسهٔ لاجورد / دلم سرد گشته ازین قرص سرد

سرایندهٔ پردهٔ آسمان / درین پرده میگفت این داستان

که چون نوبت بر دهل زد دوال / خروس سحرخوان بجنباند بال

نسیمی بهاری درافضای چمن / شد از نافه آهوی چین نافه زن

نواساز مستان نواساز کرد / عروس چمن خنده آغاز کرد

روان سام از خواب مستی بجست / به تیر نفس قبهٔ [illegible] شکست

در بیدار شدن سام از خواب و یاد کردن پری دخت و گریه آغاز کردن و بیان نمودن خود را [illegible] نقش پری دخت

بیاد آمدش یار شیرین سخن / پری دخت گلروی و سیمین بدن

ز باد صبا بوی دلبر شنید / دلش سوی گیسوی دلبر کشید

چو افعی بپیچید و در تاب شد / ز چشمش جهان غرق خوناب شد

در اندام سرشکش گهر ریز شد / که بحرین چشمش گهر خیز شد

ز خونابهٔ دل ز سر تا بپای / بپوشید چون چرخ گلگون قبای

درون بحر خون با دل مستمند / گهی موج زن بود و گه موج بند

سرشکش چو گلگون بصحرا کشید / بدامن گهر سوی دریا کشید

بخون رنگ داد از دل درد ناک / ادیم رخ زرد و [illegible] خاک

بهر شعله کز خون دل بر فروخت / بزد آتش و خرمن مه بسوخت

برون رفته از دست و افتاده مست / شده پایش از جا و رکابش ز دست
دل اندر غم عشق و جسم در درش / با آتش در افتاده آب گلش
خیالش ز صید بت و مصر و باغ / ز دو مرده از راه سروش چراغ
ز بس خون که از چشم تر می فشاند / فرو ماند بر جای خیره بماند
برون رفت و را از جان بر گرفت / ز مستی ره قصر دلبر گرفت
چو چشم بتان گشته مخمور و مست / کمانی ببازو و تیغ بدست
بر و عرصه خاک تنگ آمده / ز دست دلش پا به سنگ آمده
سپیده دماندم که روشن دمید / بخواند آیت مهر و بر وی دمید
چو آن سیر دل کام بر می گرفت / سبک پاسبان نوحه در میگرفت
جرس بانگ می زد که باش این زمان / که خاموش گردد سبک پاسبان
چو باد صبا هرش می فتاد / بشکرانه میداد دل را بباد
هزاران مرغ کاندم نوا ساز کرد / بر او بانگ می زد که رو باز گرد
سحر گه دمی سرد بر می نمود / ولی سرد بر پیش او باد بود
سخنهای سرد از سحر می شنید / نفسهای گرم از جگر می کشید
دهل چون فغان بر فلک می کشید / بفر فلک بر ملک می رسید
ز آوار کوشش نمی بود بیم / که نتوان زدن کوس زیر گلیم
فرستاد بقصر پری رخت راند / برخسار از دیده کان خون فشاند
درآمد بگرد حرم در طواف / چو عنقا که گیرد نشیمن بقاف
زمان در آن آشیان جلوه کرد / بسی آنکه بر آورد آهی بدرد
که ای لحظه آیا نگارم کجاست / درین بوستان نوبهارم کجاست

چو منزل ز ماهم شرف یافت / چو برجیست کان ماه ازان نهفت

بر آورد جادوش از دانه دام / بر آورد هندوش از دانه دام

سپیده رخ از جادر شب نمود / ثواب شب تیره از شب نمود

چرا نه از خواب سر بر نداشت / ز رخ جادر شب چو خور بر نداشت

کمند افکنم بر سر بام کاخ / که بشکست بر من جهانی فراخ

لوائی برین سبز گلشن کنم / در ایوان قصرش نشیمن کنم

ز هر غرفه سر در آرم دمی / بهر گوشه باز دارم غمی

کنم چشم در صحن بستان سرای / نهم گوش بر قول دستان سرای

فرود آمد از پشت اسپ سیاه / کمند بر افکنده از بارگاه

چو خورشید روشن بر آمد به بام / که روشن کند خانه را تمام

در آمد بجولان در برجا ز گرد / چو بلبل بهر گوشه پرواز کرد

ندانست کورا نشیمن کجاست / کمان پیست لنت ان روز روشن کجاست

کمان برد کاندم ... / گران سر بود از سراب گران

ز خواب سحر نوبتی را جرس / برون رفته باشد ز جنگ آن نفس

درین بود کز گوشه بارگاه / خدنگ افکن از سران سپاه

بزد نعره بر سام و بر پای جست / تو گفتی که برقی بصحرا بجست

بگفتا چه شخص بگو ای سوار / همی گفت کامد درین شب شکار

چو تیر از کمین که کمین بر گشود / بیازید دست و کمان در ربود

خدنگی روان کرد بر نامدار / که گردد مگر سام نیرم شکار

چو باد از سر سام یل در گذشت / همان سام دیدش ز سر در گذشت

بشد سام نیرم سرش را گرفت / بپیچید و برکند بنگر شگفت

روان سام بر کنگره بام کاخ / چو مرغی که پرواز گیرد بشاخ

بزد چنگ و رباب داده کمند / به پستی برآمد ز چرخ بلند

نماندم که پرواز کرد از فراز / سوی آشیان رخ نهاده چو باز

سحر بود باد صبا می وزید / نسیمی بهار را ز چمن می رسید

صبا بر گل و یاسمن میگذشت / و یا کاروان ختن می گذشت

همه صندل و عود در بار داشت / غلط گفته ام مشک تاتار داشت

ز ره آه و آتش ز دل بر فروخت / ولی یاد از آتش دل بسوخت

زره باد مشکین بمژگان برفت / پس آنکه روانش فدا کرد و گفت

ایا نامور پیک بی پا و سر / و یا نامور مرغ بی بال و پر

هوادار شیرین لبان بهار / عماری کش کاروان تتار

فروزنده شمع جعی چمن / گذارنده نقش روی سمن

فشاننده سنبل از روی زاغ / نماینده ی گل روی باغ

طراز کن طره یاسمن / زبانش چمن را نهالین فکن

گشاینده کار دلبستگان / نشاننده آتش خستگان

رسالت بری پای بندان عشق / بشارت ده اهل زندان عشق

تو بیکاره انجام گیتی نورد / هوای شب خیز آفاق گرد

بشیری مبارک دم نیک پی / عیادتگر دردمندان حی

شمامه فروش بهاران توئی / پیام آوری دوستداران توئی

زهی روح عیسی روان در تنت / به بکری شده مریم آبستنت

رساننده نکهت پیرهن / ز یوسف به محبوس بیت الحزن
ز تو باد در دشت سرو خیار / ولی غنچه را از تو لب زیر بخار
شقایق کند شقه را از تو شق / در آب افکند گل ز دست ورق
دل لاله خون از سبک ساریت / بنفشه پریشان ز تیماریت
تویی مرهم دردمندان دل / تویی همدم مستمندان دل
همه آتش بود ماه خرگاه تو / ولی آب خاکست در راه تو
کنی هر نفس رای بستان سرا / زنی خنبک در نای بستانگرا
به بستان ابر ابری موکشان / شوی خرگه ارایش در رودکشان
جو فرمان آب از تو باشد روان / سزد گر شود در رکابت دوان
نهی محمل ابر بر پشت کوه / دهی باغ را از شکوفه شکوه
ردی دامن افشان حیا زار چین / پر از مشک اذفر کنی آستین
چو لاف از نهو داری گل زنی / چرا دست بر جعد سنبل زنی
ز لطف تو باشد که پوشد چمن / ز طشت زرین نرگس ایمن پیرهن
چو بخشی بگلبن زر جعفری / ز نرگس دهی شش درم برسری
از این باد دستی که در دست تست / دل غنچه مسکیست از خنده سست
از این هرزه گوی که در طبع تست / خرد گشته هر لحظه از خنده سست

نالیدن سام از بی بختی و پیام فرستادن بدست باد

خط می نویسی بر عیوب بستان / بر آب روان همچو آب روان
ولی گرچه نسخه عبارت ... است / بگو کو رفاعت مسلسل چراست
منم خاکت ای باد مشکین نفس / تویی همدم صبح خیزان و بس

مده آبروی من اخر بباد / که جانم ابر خاک ره داد و فتاد

چو فراش ایوان یارم تویی / زمین روب قصر نگارم تویی

تو ره داری اندر شبستان او / کنی هر نفس طوف بستان او

بکن کار آخر بجای دلم / بپیچان عنان از برای دلم

زمانی بران خرم ایوان خرام / بدرگاه آن شاه خوبان خرام

بیا ساز راه و دمی بر مکش / بهر بوستانی علم بر مکش

فرود آی بر طرف آن بارگاه / ز دربان پرده سرا بار خواه

بگرد حرم طوف میکن دمی / که باری دهد در حرم محرمی

در آن دم که بینی رخ یار من / بیا داور از ناله زار من

ولیکن چو خواهی شدن سوی او / مرا یاد با کرم در کوی او

مبادا بدان باد سروی رسد / و یا از گذاری تو گردی رسد

به آهستگی شو در آن بارگاه / مرو تا سراپرده از گرد راه

نخستین بیفشان ز دامن غبار / پس آنکه در آ همچو ابر بهار

اگر زانکه بارت بود در حرم / به بوس آستانرا و در نه قدم

ببوسه رخ خاک را نقشبند / که در صحن بستان تویی نقشبند

بخلوت گهش چون رسیدی فراز / مکن دست اول بزلفش دراز

سبک چون کمر بر میانش مپیچ / که در دست ناید بدین گونه هیچ

با فعی او هره بازی مکن / بهندوی او ترک تازی مکن

مبادا چو من در کمندت کشد / چو باد بهاری به بندت کشد

در آغوش روباه بازی کند / به نخچیر دل چاره سازی کند

ببین لشکرش زهر جادوی پر فریب — که برباید از جان جادو شکیب

چو ابروی او در زه آرد کمان — شود از خدنگش جهانی جهانی

از و سرکشیدن ز نادانیست — که او چاره بس به پشیمانیست

تو ز نهار با او ز روی نکو — بگو قصهٔ درد من مو بمو

وگر غمزه‌اش گوید از دور باش — بیک دور باشی بکن دور باش

ز خنجرکش غمزه‌اش غم مدار — روان جان بجاندار زلفش سپار

چو جادوی زلفش کشد بر تو کین — که بر حلقهٔ هندوان شد یمین

تو ز نهار گر پیش او رخ متاب — رخ از وی بآشفتگی بر متاب

وگر ماه من پسته خندان کند — به تنگ شکر تنگی از آن کند

فسونی بخوان او که بند ببر دوش — برو دم دمی بو که درگیردش

بگو ای رخت باغ رضوان جان — پری کوثرت رفته آب روان

گل ارغوانی و تر خار خار — دلی نرگس از غمزه‌ات در خمار

بهارت زباد خزان دور باد — چراغت زباد وزان دور باد

ز سوز منت تاب در دل مباد — ز اشک منت پای در گل مباد

بگیرا ز زلف تو شوریده‌ای — ببینای درد تو هر دیده‌ای

بجز دیده‌ای این جفا دیده یار — که شوریده حالست و آشفته کار

مرا شور در جان شیدائیست — ترا در سر زلف سودائیست

مرا جان شوریده بر آتش است — ترا زلف شوریده دریا خوشست

مرا بخت بیدار در عین خواب — ترا چشم مخمور مست و خراب

مرا این دل این فتنه انگیز تنگ — ان دهان شکر رنگ

جو درمان که درمان دردم ز تست / مشو گرم جون آه بی دم ز تست

دلم کز سر زلفت آشفته بود / ز سوز لبت ترک جان گفته بود

دران زلف مشکینش بوی برم / ولی از کمند تو موی درم

در کینه بربند بگشا دلم / مزن آتش غم در آب و گلم

من ار کم شوم از جالت جه کم / در از غم بمیرم دلت را جه غم

بیادش بده زانکه خاک تو نیست / به تلقیش زن زانکه هلاک تو نیست

دلم خوش کن اکنون که در دست تست / بگو حال آن نقد قلبم درست

اگر جان کنم در سر و کار تو / بجان تو این جان گرفتار تو

که از سام نیرم تو دل برمگیر / کسی رای یم بود دل برمگیر

بیا دار یاران دلخسته را / همی سام آزاده بسته را

که از شهریاران تو دل برمگیر / وزین شهریاران تو دل برمگیر

جو این سوی او جسته باک من / بکش دامن گیر بر خاک من

بیفشان غبار از سر بر تنم / نشان [illegible] عالم غم بهم

که خاری که بر روید از خاک من / بر آرد سر از خاک غمناک من

مقیمان این گنبد تابناک / شنیدم نوشتند بر لوح خاک

نه آنها که نقاش این پیکرند / شناسنده نقش این دفترند

جو حرف ازل تا ابد خوانده اند / قلم بر سر کاف و نون رانده اند

دبیری نخست حرفی بخواند / قلم را قلم کرد حرفی نماند

دم از عالم جان زنند اهل دل / نه جون خاکیان از تن آب و گل

قدم نه برین مطبخ دود خورد / مزن پا برین کاسه لاجورد

منه چشم بر چشمهٔ گرم خور ۵۱ که نانی بتیمار ازد این قرص خور
ترنم سرایان دستان نواز چنین داده اند این سخن را طراز

برآمدن روز دیگر فغفور در ایوان
طلب کردن وزیر مصلحت کردن که
چه باید کرد و سپردن پری دخت بخانهٔ وزیر

که آندم که سرچشمهٔ آفتاب فرو شد بزیر زمین همچو آب
شه زنگ سر بر زد از راه شام درافتادش این باز زرین بدام
شه چین بایوان درآمد نگین بابروی بر چین در افکند چین
وزیر جهان دیده را پیش خواند برو آفرین کرد و پیشش نشاند
بفرمود تا خلوتی ساختند ز بیگانه کاخش بپرداختند
ز نامحرم آنکس که در پیش بود براندند کز فی المثل خویش بود
بدستور گفت ای جهاندیده پیر مرا هم پدر هم گرامی وزیر
تو در هر سخن محرمم بوده‌ای بهر جایگه همدمم بوده‌ای
مرا التماس کنون از تو هست اگر گیریم در چنین ورطه دست
بمن ای خرد ور بگو دام گیر ز احوال این پهلوی ناگزیر
که سام نریمان دگر تا بکیست بمرگ خود او را بباید گریست
ببین دور گردون چها میکند که او قصد پیوند ما میکند
پری دخت من آنکه تابش مباد بدنیا درون نیز کامش مباد
بپوشاد مادر بمرگش سیاه مبیناد چشمش دگر خور و ماه
مرا بر دل از وی هزاران غمست در الوان تنم از دست ادمانم است

بگیران سیه روی بدخوی را | پراکنده کن بر مهش موی را

چو شمعش به بر تا شبستان خویش | چو گنجش نهاد در ایوان خویش

نهانی بکش این بدافعال را | خلاصم کن از قیل او قال را

نهانش چو غم در دل تنگ ساز | سرایش چو زر در دل تنگ سنگ

بریوارش از چشم مردم بپوش | وزین چشم بند آتش میدار گوش

بگویم اورا که مرد آن زمان | خلاصم همینست این نکته دان

چو بشنید زخنده دستور پیر | که فغفور را بد گرامی وزیر

زمین را ببوسید دانای پیر | بدو گفت کای شاه گردن فراز

مصلحت گفتن وزیر شاه از جهت خلاصی از دست سام

فلک گرد از جانب راه تو باد | قمر گوهری از کلاه تو باد

گدامی گدا ایم درین بارگاه | که گردم مشرف بتوفیق شاه

اگر زانکه فرمان دهد شهریار | برون آورم مهره از چشم مار

هر انجمن بشارت کنندان کنم | به پای سمندش سر افشان کنم

بر او برین کرد فغفور و گفت | که ای محرم رازهای نهفت

بروزود بشتاب کین کار تست | متاع چنین درخور بار تست

وزیرش بگفتا ای شه پاک جان | تویی یادگاری سراسر جهان

بگویم که هم گفته بهتر بود | شنیدن سخن کار مهتر بود

چو سام نریمان درین شهر نو | نشستت ندارد بدل مهر نو

نباشد همی کشتن او را صواب | وزین کار بسی بسی پیچ و تاب

بگویم مر سام را کای دلیر | توانا و از تخم گرشاست سیر

اگر میل پیوند داری بشاه / ترا برد باید ازینجا سپاه

زینجا روی سوی دریای چین / در ابر و در افکنده از کین چین

براری ازینجا فغان و غریو / کنی لشکری پر نهنگال دیو

بهرچند گاه این یل بدنهاد / کند تاخت بر شهر فغفور زاد

خرابی کند اندرین سرزمین / نباشد حریفش کسی روز کین

بکند هرچه خواهد ز روی ستیز / کند لشکر شه نگین ریزه ریز

نگفتی یکی دیو پس تنگرست / به تنها تن خود چو صد لشکرست

بگویم به پیش تو ای پهلوان / که اورا چگونه است هوش و توان

که دریای چین تا میانش بود / ز تابیدن خور زبانش بود

ترا رفت باید ازین در روان / بجنگ نهنگال دیو دمان

بکشتن در آن با همه لشکرش / بیاوردن اینجا بسیم و زرش

چو رفتی تو در جنگ آن دیو سر / ز تست این پری دخت سیمبر

نباشد خلافی درین هر سخن / گواه بر این گفته بر انجمن

بیا در شبستان بعزت نشین / برامش تو با می بخلوت نشین

ز دستور بشنید فغفور چین / بگفتش که بر رای تو آفرین

همیشه آغاز و انجام کار / که گفتی هم اکنون تو ای نامدار

برو از زبان من اکنون دلیر / بگو این سخنها بدان نره شیر

وزیر آمد از خلوت شه برون / بشد تا بر سام نیرم کنون

ببوسید دست جهان پهلوان / سخن آمد از هر دری در میان

آمدن وزیر پیش سام خبر جنگی نهنگال آوردن و قبول کردن

بگفتا چه کردید در کار ما / بگیمه بسازید بر کار ما

چو بشنید دانای به روزگار / چنین گفت کای کرد فرخ تبار

همه کارها را بکام دولت / بسازیم و زو سازیم حل مشکلت

ولیکن مرا شاه چین و ختن / همی دون فرستاد بر یک سخن

اگر رخصت از پهلوان جهان / بیابم بگویم راز نهان

چنین گفت فرخ سپهدار ام / که ای مرد با دانش و نیک نام

مرا دل ز اندیشه پر خون شده / جوان هم ز جنگم بیرون شده

دلم همچو زلفش مشوش شده است / همه جان و تن در کشاکش شده است

وزیرش چنین گفت کای نامدار / ازین فکر و اندیشه در جمع دار

مکش دل در اندیشه ای کوه تاب / که آخر پری دخت چون آفتاب

درآید بایوان تو خنده است / کند از لب لعل تو زنده است

چنین است آیین عشق ای جوان / مرنجان ازین گفته شیرین روان

بگویم سخنهای آن شهریار / چنین است پیغامش ای نامدار

که گر لشکر بسازی بگنج و درم / نباشی ازین گفته‌ها دژم

بتاری بسوی مهنکال دیو / بیازی اگر رخش را بر شاه نیو

بشور و غریوش بسازی هلاک / سپاری مرا در ابدین تیره خاک

که دشمن بود او بفغفور شاه / کند ویران چین بهر پامال ما

بیغما برد ملک چین را بریو / برآرد بگر با بانگ شور و غریو

کند این خرابی مهنکال باز / برد در راه کوه خود ای سرفراز

کنون شاه در فکر او مانده است / ز غم اشک از دیده باشانده است

تو گر دختر او را کنی ای دلیر — کنی با سپاری مر او را اسیر
تو داماد باشی و باهت پدر — بباشید با عیش با ب دلبر
چنین گفت سالار که سهلست کار — جو باشد ولی شاه بر یک قرار
بگفتا قرار اینچنین می کنم — وز آن پس عروسی بچین میکنم
پری دخت و فغفور در شهر چین — بپیوستن سپارم ایا پاک دین
اگر خواهی اینجا بباش این زمان — همه چاکرانیم پیر و جوان
دگر آنکه خواهی بایران شوی — بروی پری دخت خندان شوی
بود اختیار از کوی نامدار — که ما چاکرانیم تو شهریار

قبول نمودن سام جنگ نهنگال را و لشکر آراسته شد و بر آمدن از چین

جو سام دلیر این سخنها شنید — ز غیرت جو دریای چین بر دمید
بفرمود در لحظه قلواد را — همان قلوش پهلوان زاد را
بر آراسته لشکر خاوری — سپردار با خنجر داوری
دلیران کار آزموده سوار — نه پیچیده رو هرگز از کارزار
همه پهلوانان خاور بدید — بر از لعل و بر سیم و بر زر بدند
بیامد بایوان فغفور شاه — روان ره بر آمد که بگشای راه
همه نامداران با کین و خشم — جو شیران بمیدان کین مردم چشم
جو فغفور سام یل را بدید — نه از دل ز روی پذیره دوید
بیاورد بر تخت خویشش نشاند — بسی گفتگوهای نیک بر اند
سخنها که دستور شه گفته بود — دگر بار بر گفت و خسرو شنود
بگفت ار درین بارگاه آمدم — بجان بندهٔ حکم شاه آمدم

چو سیمرغ اگر رفت باید بقاف — بحکمت .. م من ابی گیرد اف

بگفتش چه مقدار لشکر بری — که باشند یار تو در داوری

مرا لشکری آنچه هستند بیش — چو هفصد هزار او ازین نیز بیش

جدا کن از ایشان دو ره صد هزار — که باشند همراه هست ای نامدار

بگفتا مرا لشکری خویشتن — کنون صد هزارند ور بیش من

بس است این که با خویش همره برم — که باشندران جا یکیه یا ورم

شهش گفت پیش نهنکال دیو — دو ره صد هزارند دیوان نیو

همه نزد دیو همه مردکار — همه درد رازی لبان میان

نزادم درونا تا بامروز مرد — ندیدست کس همچو او در نبرد

هرانکه که اید درین مرز و مین — زمستان اگر باشد ای پیش بین

بکشتی در ار دو ز سر تا تنش — همه نزد دیوان به پیراهنش

دگر زانکه باشد بهار از زمان — سپه را بکشتی گذارد دمان

ولی خود بباب اندر اید دلیر — رود او .. اندران روی دریا چو شیر

بود آب دریای ماچین و چین — همی تا کمرگاه آن پر ز کین

بجنگ نهنکال دیو دمان — نبردست نتوان شدن ای بدان

مگر می رود سوی نخچیرگاه — که لشکر نباید ترا خود براه

بگفتا تو دانی که همواره شیر — کند صید از ماهی خود دلیر

نبیندی که گرشاست بر صد هزار — چه کرد او جهان کرد ابر او هراس

چو سالش در انجا بنزدی گرفت — بدرگاه ضحاک برد از شگفت

اگر من نیارم بدرگاه شاه — نهنکال بسته بحال تباه

همارو خشاخ او را شکسته بگرز / ز زنجیر بسته بر یال و برز

نباشد نژادم ز گرشاسپ شیر / نه سام نریمان بوم ای دلیر

بخندید فغفور زان گفتگوی / عجایب بماندند زان جنگجوی

بگفتا تو دانی و این کارزار / مبادا که گردد ترا کار زار

بفرمود کشتی بیاراشدند / همان لحظه آن را به برابشند

برفتند نزدیک دریای چین / ابا لشکر و ساز و گردان گزین

چو فغفور چینی بهمراه اوی / همه ساز و لشکر بدلخواه اوی

همی ساخت فغفور تا همرهش / رود هم چو با چتر و لشکر کشش

نه بگذاشت سام نریمان ورا / که همراهش آید ابا لشکرا

به تکلیف او را از ره کرد باز / که شد راه شهر و بصد عز و ناز

بکشتی در آمد روان سام گرد / ابا پهلوانان با دست برد

بهر کشتی در هزار آدمی / نشاندند سرافراز زابل زمین

بیک کشتی در جوان درست / ابا ده هزار از گوی چیره دست

بکشتی دیگر چو قلواد بود / که کارش زدن گرز فولاد بود

بکشتی دیگر چو قلوش دلیر / در آمد ابا لشکر و تند شیر

بهشت دگر لشکرش سربسر / بهر کشتی بد هزاری دگر

بدینسان که بشنیدای پاک جان / برون رفت سام آن جهان پهلوان

در کشتی در آمدن سام و روان شدن بجنگ منکال

برفتند بر روی دریا چو باد / بدیشان خدا داد و باد مراد

چنین گفت موبد بدین داستان / که در روی دریا از آن پهلوان

جزرشت [illegible] سوی نهنگال دیو / که سام نریمان رسید پرغریو
ابا دو هزار از [illegible] / که هستند هر یک چو شیر شکار
ز احوال او نزد فغفور چین / چگونه برآمد برابر ازان زمین
همان عاشقی پری دخت او / بگفتند نزدیک آن جنگجو
که او را بجنگت فرستاد بار / که تا بکشدت او [illegible] گذار
طلب دار کشتی بکشتی نشین / بدریا درون رو سپه را ببین
بدین روی دریا تو مگذار نشان / همه طعمهٔ ماهیان ساز شان
چنان که یکتن ازان لشکری / نماند بدریا ازان داوری
چه کس باشد این سام نیرم نژاد / که مانند او کس ز مادر نزاد
ندیده همال خود او روز جنگ / چنین گشته مغرور خود بیدرنگ
چو فرعین آن گفت گو را شنید / بیاراست کشتی چنان چون سزید
بیاراست لشکر دو پنجه هزار / ازان نره دیوان چون کوهسار
بکشتی نشستند هم در زمان / بدا[illegible] ز صلاح گران
برفتند بر روی دریا چو آب / بدریا در افتاد صد پیچ و تاب
چو رفتند چندین بدریا درون / رسیدند با هم هم این و همون

رسیدن فرعین با لشکر دیو بکشتی و لشکر سام

دو کشتی چنان شد که از یکدگر / توانند پرسید کردن خبر
[illegible] زید بر خویش ملاح پیر / دلش گشت از بیم مانند قیر
چو دید آنچنان دیوهای دمان / سراسیمه گشتند پیر و جوان
همان پیر ملاح مانند باد / دوان گشت لرزان بر بیم داد

بیامد پری سام گفت ای دلیر — چه خاموش ای پهلوی شیرگیر
رسیدند دیوان بی ترس و باک — برین روی دریا همه قهرناک
چو آیند بمانند برین روی آب — که دارند از ما دلی پر ز تاب
چنین گفت سام نریمان گرد — که ای پهلوانان با دستبرد
نمرده کسی بی اجل در جهان — نه زنده توان رفت بر آسمان
بهر حال روزی درآید چو مرگ — بهم بر زنند جملگی ساز و برگ
بس آنکه که نام بلندی بود — کی از جنگ ما را گزندی بود
بگفت این و برگرد لشکر ز جای — برآمد ز گردان یکی هوی های
چو کشتی به نزدیک کشتی رسید — ز طوفان همه آب شد ناپدید
دلیران زابل چو باد دمان — گرفتند در دست تیر و کمان
یکی شیوه تیر کردند ساز — که آمد دلی چرخ اندر گداز
چو دیو بدیدند هر تیر را — چو کردند آن لحظه تدبیر را
سپرهای بیشین نهادند پیش — برآراسته شد آن زمان جنگ خویش
بجود عین دیو آنچنان حال دید — نماندم کمان زانشست آورید
چنین گفت کای نره دیوان دهر — درآیید در جنگ مانند زهر
کمانهای چینی بدست آورید — برین پهلوانان شکست آورید
چو دیوان شنیدند دیده هرا — گرفتند تیر و کمان آشکار
ر [illegible] ریخته شد آن [illegible] تیرها — برآمد بهم جمله تدبیرها
ز آمد شدن ناوک کینه توش — یکی خانه آمد هوا چوب پوش
ز بس تیر کز دو طرف ریختند — بگون آب دریا برآمیختند

همی دید سام نریمان در آب / که افتاد در لشکرش پیچ و تاب

به هم اندرون زد دیو همه / به دریا درون شد حیران همه

درآمد یکی نعره زد پهلوان / که با نکس برآمد بچرخ روان

ز دیوان جنگی هماناهزار / بشد زهره شان خاک گردند زار

پس از نعره گفتا منم سام شیر / ز تخم نریمان گرساست چیر

چنین تا بجمشید شاه جهان / پدر بر پدر یاد دارم روان

همه پهلوانان دوران بدند / جهان سیر تا دیده بیرون شدند

منم مانده زیشان کنون یادگار / درآیید در جنگ مردان کار

اگر زانکه دارید مردی به تن / بیایید و آیید نزدیک من

وگرنه نیاید به نزدیک بار / رود بار نزدیک خرآنکار

بگفت این و یک تیر را پهلوان / درون راند اندر کیانی کمان

بپیوند اخت بر روی یک زه دیو / برآمد ز زاسش خروش و غریو

بزد بر یکی دیو تیره روان / که از پا درافتاد بسپرد جان

دگر بار بگشاد تیری ز شست / بزد در زره بر حلق یک دیو پست

بغلطید بر جای آن دیو دون / به دریا درافتاد و سرنگون

ولی تیر دیوان چو باد بهار / رسیدی بر آن پهلوان نامدار

نگشتی بر اندام او کارگر / نمیکرد باک آن یلی پرهنر

بجهدی تمام آن گوی پهلوان / نگشتی دیوان رسید آن زمان

برو تیر بارید همچون تگرگ / تگرگی که هر یک بد اسباب مرگ

دو صد من یکی نیزه سام را / بزد دشت برداشت او را ز جا

برآورد بر داشت جون یکدرخت / بزد بر یکی کشتی آ[illegible] بخت

روان کشت برجین روان تیز ازو پیش / بزد ز[illegible] ستیزه [illegible]

جو ده کز مران نیزه از روز خویش / فرو برد در کشتی آن شیر کیش

یکی رزو بر دست خویش او بدید / بکرداند آنرا جنان جون سپید

بکردید کشتی بدریا درون / فتادند در لطمه در بحر خون

هزار و دو صد دیو زرین کمر / بخوردند غوطه دران آب در

ز بس خون که می شد بدریا درون / بجز خون نیامد بکشتی برون

درآمد یکی دیو مانند برق / ز فولاد جینی زره کشته غرق

کرفت او کمرکاه سام دلیر / برآورد بازو بشمشیر شیر

مرا تیغ هندی بزد بر سرش / که در هم نورد دید با پیکرش

جوان دیو نر را بکشت او بکین / بغرید مانند [illegible] فرودین

یکی نعره زد کی فرومایکان / بخواهید دادن روان رایکان

بدیوان یکی نعره بود دلیر / که بیشه پر از صید و یک نره شیر

منم سام نیرم دلیر و سوار / بدریا نهانم سکی نامدار

ز تیغش برآمد ز دیوان غریو / بشد روی دریا پراز جشم دیو

بس انکه بکرز کران برد دست / سر و بال دیوان بهم در شکست

یکی دیو آمد بمانند کوه / که کشتی از وکوه دریا ستوه

برآورد سام دلاور غریو / همی کفت باش ای فرومایه دیو

برآورد کرز کران سام یل / درآمد بدان دیو همجون اجل

بزد بر سر دیو کرز دی دست / ز سر تا بپایش بهم در شکست

جو ز [illegible] پیل خون بدریا رسید
سر موج خون بر ثریا رسید

همی جست کشتی [illegible] رون
همی کوفت گرز و همی ریخت خون

سرافراز قلو بگرز گران
همی کوفت دیوان بگرز گران

ز نسوی دگر بود قلواش کرد
نمود بدیوان عجب دست برد

دلی هر زمان سام ان زرم ساز
ولی لشکرش را همی داد باز

بگفتا منم سام با هوش هنگ
نهنگ از من آموخت آیین جنگ

چو خورشید تابنده بنمود پشت
ز دیوان بدریا فراوان بکشت

شب تیره آمد میانجی کنان
ز هم شان جدا کرد در یک زمان

وزان روی دریا ابا غلغله
برافروختش شمع با مشعله

ز هر دو طرف لنگر انداختند
دلیران همه گردن افراختند

ز هر سو طرف نعره پاسبان
همی رفت [illegible] ج گردون روان

غریویدن کوس زد تینه نای
برآورد دلی ماهیان از جای

وزان روی دیوان فرود آمدند
بر [illegible] ها همه رود آمدند

که آیا که فردا چه آید بما
ازین نامور پهلوی پرجفا

همی کشته گردیم یا جان بریم
بگویید کاین را چه درمان بریم

همه شب نمودند احوال جنگ
بسوی نهنگال با نور جنگ

که در روی دریای چین آنکار
بسام نریمان شدیمان دوچار

رسیدیم با هم بهم ریختیم
ز دیده گهی اشک خون ریختیم

چه گوییم احوال سام دلیر
که مست او بمانند غرنده شیر

بود ده هزارش یلی رایلی
که هر یک هزارند در بردلی

همه سرفرازان اثر دردمند / گرفته بکف گرز و تیغ بلند

همه پهلوانان همه نامدار / همه شیر و سرو و همه مردکار

بگویم احوال او گر تمام / قبولت بگفته زمان آن تمام

زمانی که ما جنگ اندر گرفت / درآمد به تندی چو کوه شگفت

بزد نیزه بر کشتی ما بقهر / بگردانند کشتی بمانند زهر

که بشکست آن نیزهٔ نامدار / نشد سست و پیشش دران کارزار

چو کشتی بگردید دیوان نگون / یکی جان ببردند و نیامد برون

بیکباره دادند گوی نامدار / همه طعمهٔ ماهیان آشکار

اگر اینچنین باشد احوال ما / بگو چون شود بعد ازین کارها

نشینیم چون مرغ بی بال و پر / که حکم شما چیست ای نامور

اگر گل بدست تو باشد ببوی / ولی زه دیوان خود را بجوی

بگفتند بر بوی او رفت زود / بنزد نهنگال مانند دود

بیکشب بره میبست و برفت / بنزدیک دیوان شوریده گفت

خبیثه ز فرعین جواد گرد نام / بگفت آن نهنگال تیره نژاد

که احوال فرعین و دیوان چه شد / بگو زودتر تا بدیشان چه شد

زمین را ببوسید پیشش روان / بگفت ای نهنگال روشن روان

چه پرسی ز احوال ایشان کنون / که بعضی شدند غرقه در بحر خون

زمانی که من رو بگردم براه / به پیش شما ای یلی کینه خواه

همی کشته بد نصف از لشکرت / نبینند اصلا ز شور و شرت

یکی نامدار است این سام یل / تو گویی که بارد ز تیغش اجل

نیارد دگر کس برویش نگاه | که هیبت او بمانند تابنده ماه
عجب تا کنون اندران زردی نگر | بکشتست مردیو ما را بعجب
چنان کرد وصف جهان پهلوان | که چون آن شد آن دیو تیره روان
تهنگال چون این شنیدش تمام | ز احوال آن جنگ چو کرد سام
برآشفت و برجست از جای خویش | تو گفتی که بر جان او خورد نیش
قدش بود همچون منار روان | تن او بمانند کوه گران
در استبنها چو شاخ چنار | هر انگشت دستش بدی چون چنار
یکی دیو مکار و طرار و زشت | تو گفتی ز دوزخ بداد[ش] سرشت
سری داشت چون گنبد اهرمن | از دو شاخ هارسته چون کرگدن
بپیچید بر خویش مانند مار | ز جنگ جهاندار سام سوار
باندیشه بختی فرو رفت اوی | پس آنکه برآورد سر کینه جوی
چنین گفت کین سام از تخم کیست | که بر مرگ خویشش بباید گریست
بگفتند کز تخم گرشاسب است | که گرشاسب از تخم جمشید است
گرشید است از تخم جمشید بود | که تا جنس بود از خورشید بود
همه پهلوانان شاهان بدند | نشاننده پادشاهان بدند
پری دخت فغفور را عاشق است | بفغفوریان سر بسر مشفق است
بگفتا دهم گوشمالش چنان | که گویند زو تا بآخر زمان
بگفتم نباشد بمن احتیاج | کنون کار ما بر گذشت از رواج
مرا رفت بایست اول ز پیش | ندادی یکی شیء جان خیل خویش
کنون منت سودی نباید شنید | بیکبار بر وی بباید زدن